6

من تصنیفات ملا ظهوری [illegible]

1 سه نثر ظهوری

PER
MSS
891.55
ZAH
M111

ماهی عاسگ

[illegible]

که گل ترانه‌های تر از شاخسار صوت و نغمه او شنیده

نخل شوق حجاز بالش بصدای تمام شد بیان انگوله شد

و زخم جگر عشاق بالش بنهفت نای طنبور ترکان در شکرخندن

و جلاجل او در اف چنان بهوای او ترانه ربد و طلبان قشقار ملا

بهوای او نغمه غنه   درین بستان سرا افکنده غلغل

سخن کرده گلبن نغمه بلبل   زبان را مطرب بزم   سخن برا کرد

دهن کرده نفس را دم کش   از سخن کرده بصد

نغمه‌های او از بند   رصد دق ترن خلق از غمزن

خسته ثبات از سر از انه کفند شد شش ...ک از غم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش آن باعزت کنده قال که مهر ... سپاس و ستایش

عالی کار کام و زبان خمه آماده شنید ... حالی

عذب البیان شد که جاشنی نعمتهای شکر بز دور کند

دو انبیه و خورشش ... بار لطیف ... نفس از

اصنف ... و اخمه ... الف ل

در چار حد از صلحی او زد دم [illegible] هر کس ز قصور [illegible]

خبر است اما به مژده شنیدن را که [illegible]

سخنور نکته پرور [illegible] نظام عقل و علم

کیوان [illegible] مشتری فرخ [illegible] عطارد

[illegible] جلیل ابو المظفر جلال الدنیا والدین [illegible]

عدل افسر ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله

ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

[illegible] جهان [illegible] فلک [illegible]

فلک [illegible] دم [illegible]

او بدست برید گلی یا عکس کسی را [illegible]

کرد چون فی الحال انگشت شکست سوخت چو دل [illegible]

افگند که از کاسه سر ابدار چو انگشت چو [illegible]

بشنو دلیش دو تا چنگ دود دل تار نالد رچنگ

برده حالی چو انداز نغمه در دست به بین [illegible]

دست دو دور دو ساز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مه نو جلوه در گوش لبش یکی از مهره داران

انگشت نماش چون علم سازد زر انگشت

در تسبیح سازد از مهره پشت بر از مهره دهن کاین شکر

نیسر دارد ای ماه از گرد دلم بگلشن چرخ اگر زنخ افروز

در عشقم مهر ماه بسوزد ز خود و لبش قطره در غنچه بخندد ز

تلفش لغزنده و زلفش بجید سخنهای گرانسنده است

فرست راز او گوی آفرید خبر از راز نهانش داد

سواد خط ترش دید دهانش گرد بخش را

در شناخت نقد بر عکید

اثر از دم رود جوان ... از جام پیمانه ... تهی

غنچه

خلایق جمله مفتون از پی اش اند و کیدم من همه

جانها فدایش بخلقش حق نداده همتایی چو ماه

خدا برای یار و اجی کسی را زیبد انداز و نازش

که تا باشد عالم جان در کنارش همه گو غنچه دلها

به انبار ز اشک غم بن مژگان نیفشار چه ما

صد بحر و کان داد حاصل از رب نیاز و داد ان

اما یکی از دست بیغش بشکند قدر افلاک

که دانا می در دام ... شاه ... باشد

حسن خط ایران یار چو ... الکن ... نعمانی

گشته زان دوست که هم عمر کوته هم دانبار دلش

ازان عالم

بی شاه

همه شام ۹۹

هم هر آنچه همه ور زدان بر سر آمد غرض عشق دل را

واو عطف

قایم بالغیر

جوهر آمد نه همتا عشق را لیک در پناه است

قایم بالذات

حسن هم آمد گاه است در باغ از یار بوی او

شمار است آنکه را باغ زر روئی او بهار است

نام ملک

نهد خود بر طرف داهی ز یار لیس گر از او دور بوی

از دو ستاره لیس آدب در نگاهش بستاری

هیبتش را حسب آیه اری بر زبر قدر قدس

دهان سر بی بر لب خضل و دشت بالا

غلطی

بود طالب خدمت شدن در قبول به عهد ایشان [illegible] جلال ابد

اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند و در کار جان‌ها

بنیش سررشتهٔ عمر با بخت دوام پیوند

لمعهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعله کارزار

سیاستش ظلم گداز سطوت آتش زن [illegible] شمشیر

شکل نقشش [illegible] از طبع آهوی بارها زر [illegible]

و بیل [illegible] انگشت [illegible] جان [illegible] حسام

تیغ [illegible] آتشش خسرو [illegible] زندگانی باد [illegible] ملکش

[illegible] ممتلی [illegible] مهر [illegible] گلش فتح و ظفر

مسرت بخش و جان افزا است که حسرت دهم

همی بالد نسیم خلقش

چمن و جیب و دامان و نسیم

در زیر لب پنهان بتوفیق

تقریر و تحریر اجازه دعا

تا ... قربان و قضا

نسیم تقدیر را ... عبیر

... کلکش و ناف

... و صرصر کوی

لک همه جا صحبت در او از احسان

زین تماشای سر ابر با کشیده بعد او فضا

در نظر کالالش آب و در باکیل مست بجود

در یک صحن السما انگشت شمردن بر ای

شکر این عطیه عظمی که باور اگر زبان

هر یک بیش تحریر مستعد آمد واجب و لازم است

شو صفا بر ساکنان غرفه کن آه

شرف مجلسی ... آراسته

[illegible]

ز غنچه لبش ماهی دریای ظفر کمر سعی بمیعاد شد

ز چشمش حبیب شکسته مهر تو سیاه چو باد

ز تیغش درست گوهر در نظرش بعقد رسید

رنگ بصحرا وعده لبش را جانزد بکنار از حجرها

با ستاره بحسن کفش سحاب را در افکند

ز بسکه رخساره لطف در پیش آثار

درخشانی با سبکی حلمش گرانی کوه بیکار

دریا عطا جاه و قدرش شیدی حسد

بعقد

پستی گیاه بستن تان بلندی کار از ما

فقط

خم پشت چنگ لب بربست بیا کوکی اصول و بند چنگ

زنی تمام تار کرد اندوه و ملال تار دل ز نغمه هایی

نقش نو رسش فضای گلبن سرای جهان تا ز نقش ملال

ز لب و ز نغمه انگیز بیت ایام اگر رسید

خرد و ز کور بهرام تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت

ترنم خانه در کام و زبان تماشا کو اکسیر دو رو

سازنده زخاک باکی بجا پدر سازند لب شهری

تراج دلها را شب ابکیف که از بام و در لب سر دهد

اکنون بادها را از سراج نغمه ای جلال کرد اسفار

و ما نبود عیش و سرور پیوسته آنند بجز از مجلس او کار

ابر در اکرم کرد ابر در اصول آن مخزن نشاط شد

در رحیمه و بهارهای قانون که سطر

آنکه گشت رقم عیش بر صفحات احوال کشید

طبع او بر سکار هوش گم شد تا بر رود

... جای مجلس و دمیدن ... زنگ کار

کانجه مخزن ساغر را اسرار نغمه نغمه

پند نشیدن ترانه های خسروانی ترا دوی

عشرت ... [illegible]

[illegible]

که در هر فن فضل بسیار و حظ وافر تصور کرده فخر زمان عصر

قرین با همه شعرا بسیار سخنی نغز و آفرین جد و جهد نشسته منشور

نثر و نظم در دست کرده کلاه گوشه افتخار بر آسمان

شکسته آمده باید که توجهی اکثر زبانی علم امتیاز

برافراشته و در زبان ها ذکر حسن خوش سخنی

گذاشته شعرا نیز آفرین خوانده اند ش

بیان واضح و مهارتش در جمیع صنایع و دلیل فضایلش

صنایع شعر دخل نموده دانشمند نقش بر فرازش و

[illegible] آثار [illegible] ساز لیش

درست

شاد و خرم عود نالان زیر بار نغمه بار

هست نغمه‌های پیچ کوبان دست بر دست

را در او زد ره آواز بود بر من سپهر بار نغمه پرداز

نام کتاب

نیز منش دلبران مرغ گشوده بغیر از نغمه او

نیز بر پرده هم در او رکار منش بود بی نغمه گلستان

فرازش ... سر جهان بانی دو نوا ...

زجها نقش بسکه میبرد و زچشم دیدن زنگارش

حلقه در گوش شنیدن بغیر باج ادا کند

خورشید نثار نیاز او بنز ناهید علید

چون خامه پردازد به آب عطارد در دوات

قطره ایست عمر ویس صفحه را خطش نگاریست

حروفش گرچه خود هر یک نگاریست نقط

بر حرف هایش دائره عید است چشم

رکه و دایره ایست کمر حورش در فتنه قمری کاست

مسره حور جو هر یک بهشتی

جبلا [illegible] چشم [illegible] سواد ان [illegible]

سامی [illegible] بنفش [illegible] یار [illegible] علاج [illegible]

ور مسیحای خط هندی خطش [illegible] لعل [illegible]

لاله از باغ و نار دان [illegible] بر دوش [illegible]

مرغ [illegible] زبان [illegible] فاتحه [illegible]

عطار و را چاره [illegible] بر خط فرمان [illegible]

باغ [illegible] زهره [illegible]

عمر از [illegible] نشاط [illegible]

[illegible]

ذوق [illegible]

[illegible] کار

[illegible]

اکثر اغنیای روزگار [illegible] و همی بها داده

کسی هم زیاده بخشش دست در طرفی آن گشاده

تمنای ارباب حاجت به همراه التفات معروف

حصول [illegible] و از اهل استعداد تحفه یکتای [illegible] کلی

[illegible] ازین [illegible] خار راه غیر دریا [illegible] چلیپا

که اگر کسی [illegible] چمن [illegible] باغ [illegible] کلم [illegible] از آن

[illegible] بلی [illegible] کمال [illegible] که

[illegible] کسی [illegible] محضر [illegible]

[illegible] خبر [illegible] جهان [illegible] نکرده که

ارسطو

بزرگی چو خورشید [illegible] که اقلیم [illegible]

چنین روشنائی [illegible] بگسترد ملک [illegible] آسمان

[illegible] آرام

برداز

شه الیس

نقل خود داد سکه [illegible]

نام شاه بیگار

چو او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیجه اول بیانی بیاد کان بحر شفقت [illegible]

گاه تفصیلینی قطره منبع دریای عمان [illegible] چشمه

دقت اجمالینی نقطه ذره آفتاب تابان [illegible] مغرب

آوازه طومار بلاغتنی اوبره کوش فصاحت

در بیشه سری گفتنی [illegible] نمک مایده ملاحت

نقطه نامه ایجازینی [illegible] اسرار شعشعه

شعله [illegible] اظهار کام

سخن [illegible] ادا ایدن

[illegible]

همچو شمع انگشت‌نما ماندن عشقی فوز تاج اکرام گریب

ما در حسبه آب بخاری غمر زیر به یا از

آتش دخانی بقا عده سر خود اکبر جمع لف ادن

گرم نفس آب بوصف آن تر زبان داد کرده پست

عادلست داد و قلم سردار ده و حسم

سخن اکبر در قرش کلن جهانه بردار حصه اراد

هرچه حضور میان آب رده حرص کفاد سر

از زلف حول هر ان تاج کلاه ان سحن

قلمدان مکتب زبان راه تسر شهود آداب

سیدان

نشسته است [illegible] [illegible] ملا [illegible]

سخن از فکر حفظ ترتیب ترتیب [illegible]

بپای خویش بشتافت زانک راز [illegible] بار بر بار

ز شاگردانش استادان سخن ساز بجو او کس [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] موقف از

[illegible] حرف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گاه او در [illegible]

[illegible] [illegible]

کنند [illegible]

دوت اشتبه ماهیت حق بلکه شمسک لمعاتنه

دستمزد فلک دولت دوکرک ابر دشن اسکادار

شرمی لشکری بیعت مغربنس شکری دست

ماهر صرف فیش قطبی دهر فرغش اهلی

سخن اما خاطر سر دکدی بودس

صاحبی صاحب شکری حق دستی بودار دراید

عادی فرقت بودر دنسر مساری

کمی لشی اسمان دوهی زلس سر ایا

اکر بدن دکلف عروس عالی حقه بردن

لمرن

و پس بپرداخت ... با نظم قطعه را به انشا شدن

و خواندن آن نواختن و التزام این نموده که غایت
سزاوار ساخته

تازگی معانی طرز او را به الفاظ بخشیده نوعی لطافت
نو پیدا

نقشهای که درین اشعار در زیر نگار علی بسته شده

گوشش
حلیه آنها بر روی لب ... و نقش گزیده کان از دم ... آن زمان که

نو و کهنها ... از اوج ... شنوندگان روید ... و از شاه
گوش

و کنن جهان ... خاک غم از آب ... آتش

بجاو است ارباب ... شاگرد ... آتش

که ... نشده ... ۲ ... نشده ... ۴ و جمله ... که

پانزده

گفتا که گل از رنگت شد مکدر … هر دو تا خورده شد

در گل

رنگ و بو هیچ بجام شوق کرده باده بهار دهد

در قطره صد طوفان دریا بحرف از ده

هر کس به نگار … مشتاقت گشته الیت این … مرد

بر دو کون عیب بین … چشمی که … و کی ازو …

بیاید … هر دو … بوی کو در … که …

… زبان بی … دار … حقوق که …

عقل و … های داده … نغمه و آهنگ …

و لازم … است … که … تهذیب …

دارد

شش

… از … ضبط … ب … ۲

… بجای خویش … نشست

سنبل حرفش تا شکیبایان صفت نقطه‌اش خال

ورقهایش از رشحهٔ طراوت کلماتش نهر سطر مالامال

آب حیات خضر تشنهٔ سیرابی او و مسیحا مردهٔ جان

بخششی بهار بخشیده‌ای برجسته بغنچه‌های سربسته

رنگینی آیات الفتش داده شکفتگی بشگفتی پریزاده

از رنگینی گل در غازه جویی و سیراب شبنم در تازه رویی

بلکه از رشک جدول برین اساسش نهر خلد

رضوان برین است که کسی شاداب تواند خست گلزار

که صد چون خیابان از نثار گلشنش بقدر حیا

ب

نوا

[illegible] پرده [illegible] شاهنشاهان [illegible]

جلال فضل و کمالش دانند چنانکه شاید با همین که این

شاهد بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور رسید

ز بس خواهش هم رو [illegible] بنیادش [illegible] مشتی از [illegible]

کمینه حقایق و دیده العیانش [illegible]

به جای نقش روشن هر صفحه [illegible]

[illegible] فضا

[illegible]

[illegible]

بعض

چون نگین دارنده الباب که گوهر نفس انگشتی را کرده با بهال

من پاس شکوه و شان خود داشت که در ایوان

شهر و آن خود بر گشت خسرو ایران بخشید از عطش

مهتران دار و دولت زر جوهر وصولش از آنجا که عطا خسرو دانست — رد هر دو الصفوی

زر ... شاه ... نظام ... و دریک ... اهل عراق

[illegible] زر و زر فیض محمد نخواست خواست که

[illegible] الفاق افتد تا ... که نخاش

[illegible] روز ... فرمان ... خان

عشر صد ... که ... با ... به خجالت جم

لب ساقی بیان سخن [illegible] لب [illegible] مهر را جان

گشته صد دبستان هر صفحه بر لب و [illegible] گرز [illegible]

انگشت بر لب سطور از رشته آواز [illegible] ورق

از پرده های ساز [illegible] از دو [illegible] سیاه

سخن رس نقش [illegible] نقش [illegible]

ز پرده کی بر [illegible] چه نقشی در [illegible]

لب [illegible] خشم [illegible] زاد [illegible]

قلم [illegible] نقش در [illegible] جام [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible]

زلیسی عیب نیست که خود انشاء تحریر تا کار نشستند

محزون که هم نشانت معنی از همه وی دهم اشعار اشعر

شکست شامل او است   ادیب آموز و نکته آموز اند

گر عراقی و گر خراسانی   گر فلان و فلان که با همه صحبت   ۲ قطعه

بسته زانکه بیتی خراسانی   و آنکه خود منشی نفیس

از ... تحریر دیباچه نفس مجموعه فواید و اغراض ...

در ایجاد بیت آنکه مبدع خط علی الکمال با قید ...

شاه ... حق ... حضرت ... فصحای ...

بلیغ و لسان زان عرف و حسن گفتار و در ...

تحقیق قابلیت در حصه شعر او خود در ابیات هی که به امتحان او

بشرح لفظ مجمل معنی مفصل پرداز نه و بعضی رقیمه و آن
موصوف صفت

مبنی بر مصطلحات مرقوم ساخته با وجود آنکه
بنیاد

تمامی اشعار او مشکل و فهم نهایت دقت [illegible]

رفت هنگام عرض نسخه [illegible] و [illegible] ات
وقت [illegible] [illegible]

و [illegible] بجا و بجا [illegible] [illegible]

[illegible] ان [illegible] اصلاح

[illegible] شمشند

[illegible] از زبان [illegible] [illegible]

ی

معانیلری اول صحایفه بیتی قصه بوروده و امثال ایسه سیاها

ما یرید سماع افتاده بیانالانبیس طبیع مستعدان

صاف انک الطف اهل الله وحلوه شناکه دلیش زیور کوش

امین الطاف الحاصل الرکلی تحفه بهار تحو و هم از بهار لر

دکر بی تماره بیا کرده هم از بهار در کمالات

حسرو بابا بیان کم زرشتی بیعتش اعدو درایه بیان

بدون ... جازی جا خاصه کر کتابت ...

کرکار را الک اختیاری ثبت هست لا بحر قفانکه

دکر ... سماشی ... [illegible]

بادرنکس ۲

نیز گفته‌اند و شکر نیز از خشخاش چیدن

حکمت است و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بعد از [علما]

که تقریبات فرموده‌اند که سخنور را باید که اول [illegible]

نیست که هر خواست سخن نماید چه بسیار عبارت

باشد که در آن لفظی زیاد و یا کم کنند و ...

تقدیم و تاخیر یا معنی لب فرازی یا دیگر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با لفظی دراز زیاده [illegible]

[illegible]

تا نامه خسروی کلک بدست بیان تواند داد و دیگری

ناظم نزاکت رقم را از تیزی زبان بیان بر دارد

تا بصر گشته نظر چشم بتماشا تواند گشاد

خود را چون صفحات نگار خانه عالم زیر مشق خامه

اندرین او هم بهشت آسا که تماشای مجلس بهشت آیین انبساط

تا در سواد زلف بستر عید و نور روز در چشم و گوش

از در جعل ... درج جسم رسید و لالی کلام

معنی پیام ... پیام ... موش رسید بخشیده اند

گمان ... که این ... ا ... ل

را بیانش نپاید و با بدرازه عقول در اندازه [illegible]

ذوق
کشت به غوث وقت چمن طبعی که به رنگ [illegible]

رنگینیش رنگ نافهمیدن بر چهره هوش آورده است

زهی جوش سکر وحی یا که جبال القمر از زنغ دوشش

نشاخ نغمه‌های نازک تو اند شکست جو

دو شیمه ای رست بر قابل بلند سخن باک

کوتاه تا فهم ساختن و سخن را الا [illegible]

از پایه خود افتادن مثل جبال چو هر فرد [illegible] و القاص

که یکی در شکستن کوه گران سهب دل سخت گرنه

مراد از گرانی سنگینی کوه

تا لمری

تمثیل جامع

[illegible] لب دعا [illegible] روزی باد تا خدا

خور فطرت و فطنت خود بهره‌مند و محظوظ گشته

بحقیقت حال و صدق اخلاص آنمعانی مطلع گردند بتجربه

این دعا یاد آمد که الشباب نه از ابواب است

[illegible] دعا احتشام [illegible] نوازش [illegible] انجام و احتشام [illegible]

[illegible] تا از کاس [illegible] طور [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible] باد تا [illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible]

که در مدیح ممدوحی چنان جو دنیا اغنیا تشبیب مد

ز قطره و ذره اش ارکان منبع دریای بحر منبع مطلع

آفتاب تابان منیر و انشد اگرچه هند تقی مقال ظهوری

با ظهور منشئ آثار بدیع این منظومه قسم با ذوق کند دارد

نگارنده که بر جای خط خوبان تمکین بقلم

داده الحمد و جزا بده که بمنقای نغمه در ادوار شعر برای

بر گشوده که نقد و نقد تو همین تحریر انداز رقم

اسم بیع ز رسم منیت وحید قانون تحریر نقش

بر نقش با صحیفه ام بر همگنان اگر باعث گ

نشن

[illegible] و حماسه نقد ما صدق [illegible] انوار و معانی بحقیقت

نامی نامدار که آرائی [illegible] است که ستمی خلیل خو یعنی یار ایام

عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و بی‌همتا [illegible]

و کرد اینده اول معجز الست که با وجود تحجب در معرفت [illegible]

در [illegible] شاهد وحدت معنی کلام معجز نطاقش و

کشف الغیب ها از وقت لقا و وصف حال او [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] از حسن خراسانی

[illegible] و [illegible] مجموعه [illegible] محمد [illegible] فردوسی

[illegible]

جهانبانی باد تا دو معنی بهر لفظی بیت پیدا بدن

آورند لفظ بود از آن معنی بساز در بزم جهان باز از ایشان

نصیب ملک دکن جنگ باد تا ز جنگ عنبر فشان

باز از کس تمن چو آمان بسم باد تا نمک تمام

نغمهٔ قانون دم بسم تو نیمی دعا شکر یار بسم

عارفان زبان زمین دعا با اجابت چسپ

بسیار باد

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه دوم از انشای منشی فصیح الکلام ...

حمدی که چمن ... نغمه ادب احباب ...

که گلدسته ابراهیم را در خیابان ریاض ...

اوست

[illegible]

حق در شه نمود ثنای حق که چشمی نیابد ردیلی

حق جوی خاطر عرفان رای سینهٔ معرفت جو یار هستی که

آسمان سای جبههٔ سجده گزین پای جای

رفعت بر آسمان دارد سر خدمت بر آستان

داده در عبادت گفتن و دیدن طرز او طرز

حق پرستی بود خلوت دیگر است جلوت او

وصلت بین بینش کثرت او در دلش این

چنانش نمی گنجید هیچ جز حق در آن همی گنجید بت

شکن گشته بود قبلهٔ نخست یا دلش

طبع همه را مشغول بفتح باب تشریف زنی جیب
بی آنشان همه را دلنشین خاطرش زنی افتاب
جهانیان کرده ما کنده نظر بر دیده پنهان نهاده قاش
و
و همه صور قضا تهدید بخشا را احوال نمیرد افتش باحوال
زنار را بسبحه نپیوند نیست که بسبحه انگشت کیش
کنشتیان بخشد و کفر را با ایمان زهر کشیشان
همرد
کر صد اعجش ضنه ل جایه ز منهب بیا انما لکی بر برهمنان
صلانه
از صد توحید یکیش او دی یار او دی یکی کرنجه و
تجرید لیس خود یکی یا در لوی یا قد تحنه که کشتی

تی

از سلک مضمون فرق دین آسوده سایه
صاحب کلاهیش و دستور تدبیر صحیح ملت نمک مایده
خوان نشستنهایش بقبول اثرش و دستمزد عرفان و
برسر و برو نیشهایش زخم منکران شمشیر بازی مردی
نوکیشش پابست کاخ ایمان خارا بنیان و عهد شماری
زمینش درگاه محکمهٔ علیه و دارا دربان سجل کبیر و دار
کمالات مکانها شهره و عبارت بمهر و امضای قاضیان
قضا و قدرت و تزیین صدر محفل ترتیب و آیین
شمایل تمکنان مسند شریعت بر فرامین احکام بادشاهی

اوزرلرینه لطف ... درمشن کی ... [illegible]

شرک دریندن نعمت ایمان ایله مستغرق

لیکن ها نیتنی مدد نکت ... [illegible]

ماهی شومندی همدکی در خود ابداء اوزره ...

وحدت بحر ده زد سبت همراه کرده خوبلقی را

همراه وحدت دوم سعادت و اطاعت شریعت

عزای ... طوبی دو دولت ... [illegible] لالی

دلالی مراد ... [illegible] جبرائیل ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

با اصل که صاحب سر کار و بار بر شریعت است عرف اهل علم و دار

بر شریعت است گر زند و را نقصانش نیارند ارکانش

زانکه کشتن آرند گرد و از سهم خدا حق با طل دو جهان

مزرعه آنند او حاصل نفس که کشتن از زیر و ترسانش

بور برکشتن خدای پرستانش تا نیارد حکایت اهل شرع

سبب نفس ده ترک روش شرع چون نور رو غرور با اهل ۲ زرع

صحیح گروه است شریعت عزا و ترغانیش را هم کلیا
سرواز

کشتی معیشت رعد جا ها

جماعه که علما نشان است سایه و ادراسم بهر با منبع

۴۹

[illegible] گرد طلب از

دامان امید صاف شده و محبت هر یک از

مقربان درگاه را در مصحف دل الهام منزل بجای

دولتش ثبت شده و نیل محبت [illegible] دولتش میرود بجای

اصحاب کهف و رهبان پاکی طینت محبت [illegible]

[illegible] یاران حضرت [illegible] دولتش

[illegible] مکان همه دولتش [illegible] نخل محبت [illegible] گلها

بجا [illegible] که بر گرفت کمان [illegible] عطف [illegible] رافتش

۳

[illegible] در اینجا [illegible]

[illegible] هر کار [illegible] غیرت

[illegible] گرفت

[illegible] بعد [illegible]

[illegible] در [illegible] اصحاب [illegible]

کمال [illegible]

که زمین جای گوی فلک جای گردش مه خوان کش جهانی که از تیغش عالمی

مخاطب بخطاب شاه پور ز خاقانی و جد فرخ بر کاه از عرش تیغش

جمشید را مشرب با جرعه خواری جام و بر درگاه پیرش کام

حاتم را منصب حاتم نوازی قضا گمان بهر نیش قدر

اندازه و انجام هر دو دست مه گوشی ضمیر از پس پر فرزر

سر گردش گرد دهی جهان اشتی شده و جهر ایمن جهان

هشت جنت گلی ز گلستانش هفت دریا نمی ز ابر عطایش پر شده دار

حرف فتحش مهم ضمیر انشا در کتب نجوم محو گردون کار است

کار فلکش تا کرده است نقش عالمیست جز هم خدا حیث جم اوداها

[illegible]

گر وصف جود و کرمش گر به بساط نشیند که از فرق فرقدان

سایش قسم کلاه کیانی نهند که آباد خسروی [illegible]

خورده ما از آب خضر هم که هر دم ز آتشش آب خضر

در باغ [illegible] نثار [illegible] بهار لشکرش [illegible]

[illegible] هم از [illegible] به دار [illegible] ز فر [illegible] [illegible]

لب خنده [illegible] از [illegible] گنج خانه [illegible]

[illegible] لباس [illegible] هم گر [illegible] دو [illegible]

[illegible]

کوس عدالتش نواخته بر بام سماء الحق در همه معانی

خود عموم عادلیست از هر که غیر اوست گذشته اگر چه بیشتر ازین

نوشیروان ممتاز باین لقب والا نسبت بوده و سرا باین

محیط بحر او مجاز این حقیقت نمود نسیمی که قیمت عدلش نوزیده

در باغ و بستان گلی بر رویش نخندیده صبحی که از مشرق

انصافش ندمیده با فاق پرتو صفایش نرسیده اگر با عنان

صبح کشائی بگسلد ماه سیلی خور کلف است و اگر چرخ ستم

کوشد النفس عاجزی که کسی کرد زبان ناطقه در معرض تلطف است اگر

[illegible]

سجده گزارش سر فراز اختر شهنشاه

کشورش گرانمایه در همه چیز بر سرورش دانشمند

در مجلسش عادل نه بهتر صد هزار طوطی شکر شکند

لشکر عالم گردن کشیش کرده در اگر زره بیت بکشش

چیزی گردان کار دام بعد در ماند که بر ... شرون ... بکار

بخواند که لعنت لعنت

و عدالت عالم علمش باخته و

گزارش ستم ... کان ... اعدا ای

... الشمس ...

[illegible]

ایمنست همه نیاکرد او ستاد ایمنست بار ناموس خلق

بر کردن وه چه زیباست کار حق کردن همت عیسی است

شخص
که بحدیث نیروی بازوانش حکایت شیخ شیر زبان

در کام و زبان شکسته و بر مایه وصف تیش کوشر

از رشحات دواتش هفت خوان رستم سپر گشته بازوی

دل را
توانادم تیغش بر تارک دو دون شکاف اندازد شست

صناف نوک پیکانش دیگر بیت ثقاف ناف مشتاق افتد

[illegible]

هزار جای معطر شکند به بازار مگر ز مشک تو گوشش لطافان و حلق وسیع

و بستان معدلتش گشت بجا صلاح وزرا جات ربیع و در گلشن عمل کردی

بدستان همه تحسین و بلبل زنده فروشان بازار عمر ثانی معطر و جمله

۱۲

فر دو دین غنچه کوس عدل بر بام می عشرت معلم دو جام شوقی

تو بحر زر و به بازوی عدل معدلت انصاف او قرار دو عدل گهر جای

خلیفه زاده سید کرده ای که بر نام حیدر [illegible] خلیل دو بار گشت

خزان شکر ده ارم چون حرارت اندر آبان ز باد بر آمد گفتند

در گلزار که خورد لطمه گل از خار خشک و شیر و مهر بر سیبدن

گر که در غوغای خویش نسبت عقل را سیر کاه دیوانش

[illegible]

عدل ۱۱

ظفر از تیغ اوست قبضه طراز هست بر این زبان گوهر راز

از کمالش بجسته تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا
تا مکک هم خطا قضا هم شاگرد اوست

به بزم و رزم مدام ساغر عشرتش پر زهره خنجرش بهرام تا ظفر

کرده — تا مهها کنند رقیم چه قلمهای دست گشته قلم از ذوی خصم
بجنبد

گشته بیش هیچکس تیغ کین نراند چنین همیشه رزم بلیغ و

بستانش بهر شمشیر خدای حقتا یابش
جلد

کشش — گر کشادگی تنگی در جهان نگذاشته الا در دل ... الن و

دهان خوبان پیروه که از روی عیب گشته ... چشم بیان

بسته و قفل که از ... کینه بار ... دهان ... جهان

جلوه چو برنشست خنجر شه بر بیخ و بیرون انداخته بنهیب شمشیر خواب اگر به

عدو و شبخون زمره به بیدار کی ممکن نیست که سر از آن ورطه جان

بیرون بر آورد از کمند شمشیر بند شش از کمند طره سلسله

خوبان تا چو غنچه و شبنم نشسته بچون خصم التن با تیغ غمزه خوبان

در یک کار خانه از مجرده زخمهای کاری بر بالا برکت عاشق

تا رک لوح لعبت سپرده و در تقسیم غنایم تهور و جرات عثمان

را غنیمت شمرده شب یحیی بهره کرد است گلستان وفا از سر شگفته است

و در دل نیک بخت آورده و دعا کما کسیر لیسر اکثر جشم

شمشیر مرتضی حکم چه بیدار چو خنجر شش مرهم تا اجل از ... مرهم

گوهر نثار بر اورنگ زدن و انگشتری آفتاب کرم تلافی بخشش

رسانیدن آرزو همه وی برکشید حصول وی برات همه سلم

غریب وصول اگر دریا سبب بر خاک نشانده اوست اگر کان

مست بلب رسانده او چون قضا در دفتر وجود نوشت

برگ او برات جود نوشت کف او قلزم سخا و سحاب

گشت امید عالمی سیراب فدا از بخشش از پری دریا

بوج گرد در بخشش حباب آسا وعده او شد وفا

استظهاری نکشته تکیه همش ماه در زیب گه شاهی در درم عرق

کیسه ماهی بهم سعی اوقات انگشتری نرد جود بخشش هنر بتقصیر

لب خندی عطایش ترشح از اهتمام والا اندیشه کمتر نشود

از مایه گستران سخن کدام ز دهن نشود دراز بیان کوتاهی دست که

مطلع گردد طعن زبان خامی کلک حرف که نخجه چنان جای بیگانگی و

تیز خورده ماه از نمک و سوال هنگام پاس نگاه داشته رنجیده

بخواب بخرد او پنجه روز بست دست راه نوال خوان خور

نسیم چیده گل مراد گلشن عجایب التعبیر از صباح بیند

شکفته

هم نفس گل شگفتگی از صبح سیر دید تا کف غنچه به خورده خوش وقت

عطا یابد گرانی از تا برند بهره ... نشانات دو تیر تقصیر

ساز این میزان صورت لا تزیا یعقه جوهری ... غم و عرق

تمام شد

با نشانه قامتش خوابی همه خیال و بحکایت خرامش نفس ما بهر

نهال

با وصال فیض رشد کند محبتش دلهای حزین بیغم و درد بادهای ستان طلعتش

گلهای نیمه رخ مرده جو در غم هجر و نیز عشق تا جرعه خوار جام جمشید لبش

نگه تازه

و ماه طلعتا در زنجیر دام شعاع خورشید لبش دید

خورشید جاوید ز زلفش سنبل آشنا مشام از موی لبش

دست هر دل طلعت خوبی پای دل قامتش طوبی

عارضش نو بهار باغ ارم داغ هر دلی چراغ حرم

گرد آینه را تجلی غیر شد از مهر رخش لب هر تشنه گوهر عشق ما

دلقش مخزن نعمه دانه ستر راحتش خرمن این ظرف

سائلان بر سؤال لب نشنیدند و جهان را بیک کمال و بینند بگیرند

زیر زانوی مقصود نشسته

بذل ملک و شهر ورده گشت نقد صدق کنز شرف یک بهره بیت کار

افتاده ابر نیسان را دیده اندرست گوهر افشان را

گوهر خوابیده

طلعت ... آرا حسینی که از ابراهیم به یوسف علیه السلام

میراث رسیده بود تا این غایت در تتق غیب بود و لعل بود و اکنون بکار

امانت بسیار بار نقش ابراهیم نمود و از رخش افروخته چراغ

روشن

خور افروخته و جمال او کمال دیگر یافته اهل نظر بینا یابی که حجب نگار

که از بند ارباب محبت بید لالی کرد دل بحق لالی بسیار بند

چهره خسته حالی هر ... و وادی تکلیم عارض ... گفتگی کلیم ابراهیم

بالغ ... قلم

نشانده و غبار لجاج و عناد و وهم رو یافته و نهال صدق اهل

و سیاه و رمیده خواری خوان همتش اکسیر نعمت خشیتی

بپاشی کبریا هستند فیض موروث لذت

دیر خشی بجلوه ها بچه رای رای ضمیر شمسی فروزنده ها

اعتبار و لسبر بچه شجاع ضمیر شمسی گلوی آفتاب در وقت زنند

باران سحاب بخشش احباب سندان و سوهان قضا

بجا شدن زنجیر عهد شکی کهنه شدان از تصور بارگی

و لیش لشکر ورود ساختن و از تعقل هر دو بارش

کوه در کمر با حرّ بها ملامت خود خستگی خرمن برهمن خشن

بی لطف تو بهره [illegible] [illegible]

در دل خالی آن که ظرف از عشق یعقوب حسن یوسف [illegible]

بهشت [illegible] ساخته روی [illegible] خوی [illegible]

حصار [illegible] خوش [illegible]

[illegible] صاحب خلق و کمال بکمال و جامع

صفات جمال [illegible] کمال [illegible] اگر دفتر [illegible]

پس [illegible] عیب [illegible] بعض کمال ظاهر کرد [illegible] تالیف

القصه [illegible] کمال [illegible] شرح [illegible] و در جان

[illegible]

[illegible] بیت نبیره [illegible] ناقص [illegible] بجولت [illegible]

فکر [illegible] که با لطیفت اوست عقول آورده بر بدن زنجار چشم [illegible]

[illegible] جهت فکرها از وست [illegible] گرد [illegible]

[illegible] کوشش نهاده چشم و هنر [illegible]

چرخ لیت از علوی گفتارش شعری از لفظهای اشعارش

باد اشن [illegible] رسید نها عاشق گفتش شنید نهاد که جز او دنیام

اوستادی که کوس دولت بنام اوستادی [illegible]

عادل کامل باول [illegible] دل ابن [illegible] ست سبک عطا گران [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبار آنچه کلک از خلقش شمیم ختن عطش بیشتر گرد

عرصه خاطر گوشه نشینان دامن دریا گی بپرده شمیم صد انبان

نمک غمزه شهد مرحمتش تشنه چو لب نگه غنچش

چشم بد را قفش نوازش را جلوه از طلعتش طرازش را

مهر سطری ز صفحه گیتیش کوه کاهی ز سنگ تمکینش

گر سخنهای تلخ و زهر آگین بگذرد بر لبش شود شیرین

چرب و شیرین ز مهر حمیتش سخن رانند مغز از استخوان گم

نهاده اند در جهان نیست آن نشاط و ملال که کند بخجلت

از تغیر حال رسا کنند آسمان و هوا از نفس بشکند طاق

عشق بر نقش ... نیست که با آن گلی با او سبک بنشست

سر به نقش ... آنکه خود را باخت هر که رخسار او بدید

دیده آنکه نشنید انشا عشق چه نشنید نوبتی کتب فضایل

نگارا رب بانداره طبع و نقادی نقش ... آسمان گو به ایام فرخ

با غور فکر نقاد و نقش بر ... با ... [illegible] در خرقه ... یار آتش

نقابی بر نکیش بر دو حاضران بود در معانی منظومه چنین سود و دور

نفس مرده یکان به معجزه نفسهای داود موم کنند و لبهای آتش

و بر طوبی ... انه های بار ... از عفو ... چو پشت ... جان در کش

تر ... موم ... ما کل ... گر ... از ... ابکا

محرم درد دل در دل غریبان بس نفوذ تواضع زیب مجلس پیر دارد دل
خالی کنند

گران

بی منت عنان با همه صبر ازلی روان با همه بر کنار با همه در میان
اختیار

یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که بر رخ زرین در دیوان ... شد
و الله بخو به

الهی در هیچ چیز با وی تقصیری نرفته و بهر چه خاطر خواه و دل پذیر او بوده

قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوند تیش در سیر جهانبانان

عشر حکیم است و مشغله کمالات و فضایلش در مغز سکنان

سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیاورند

نگارنده زبان

و تحمت سرشت اکر دلیش در زمان کام و زبان سنکر خود کرد است

بیذل زر و سیم همسایها در زمین هنروران نشکنی و به بخشیدن

معانی و مفهوم باشد

صفائی و مضامین دیوانهای شعرای رنگین سخن معجز آثار

مجلس بلیغی کیست که نسبتی بخشد با طبع باریک معانی ارجمند

با همگی بر طریق الغنائم که در جراید شعر دیرینه قدما خوان شرف

اشعار گیر و دار و رزمی بتشریف بدر و مدت الاخرای

چند گوهر سنگ را ... دستگاه محفل بهشت آیین جمشید

خاطر ... گشته باشد که طبیعت ما از خود بکمال راضی نشد

چنان ... را اصلا ... به ... را غیرت ...

و بیان تحقیقه قریب بیست ... معنی غریب ... تشریف

ادا بیان ... فرموده آمد بلکه اگر این بود در ابر بزرگ

ثبت بحر زنجیر علم امتحان انقطه در عطارد صفحه طرازی رقم منشور

حرف با خود را بر کشیده و امیر بر نقش او رسیده نقش نقطه‌ات اگر

در بلاغت نسیم جانب فصاحت نسیمه ریزد بدر و خود اشعار از گل

در بیان درج از گلک مفصل طلاقت تکلیف و نشسته انبیا زبان و کام

صنایع در طراز و صحیح در طبعان تمام نکته بیان آشنا دوست بر

نکات معانیش سره و آید در زبان و در کان کوتاه ادایش

سنجیده الفاظ خرید قدرت و نهاده بلندی طاق بر نقش نظر

عدد لولوی آبادی عبارت داده قیمت معانی نقش قصد که

ساخته از خود ... الفاظ

بدا

[illegible]

عدل داد و در ایوان سخن بنا نهاد [illegible] تمهید از

[illegible] بخواند و [illegible] فضل و هنر و رکن بجا [illegible]

معروف است و فی الحقیقت غایت [illegible] کسانی که مغز خود را به

پوستی کشیده کتاب نام کرده [illegible] در سلسله آمده و معنی از [illegible] از غرور بید

و [illegible] تعلیمات که در باب شعر و شعری شنیده از [illegible] افصح

مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام

و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و رسائی ادا و پختگی عبارات

[illegible]

[illegible] در تصانیف [illegible] ۱۲

[illegible]

[illegible] بجمع [illegible] تمام [illegible] است [illegible]

[illegible] و دیگر آنکه [illegible] این [illegible]

[illegible] نظم و نثر [illegible] و [illegible]

انشا و دیگر ده دوازده رسایل نفیس بنده و قسم [illegible] دستی [illegible] که در این

[illegible] آن نیکی [illegible] و این طور سخنان [illegible] و [illegible] برداشته و

طور سخنان در حیز [illegible] است [illegible] یافت [illegible] و [illegible] غیر از آن

آن [illegible] که [illegible] توانایان فن سخن [illegible] ارباب

استعداد را [illegible] که [illegible] فیض الهی است و مکتوب [illegible]

[illegible] اعلی حضرت ظل الهی [illegible]

[illegible]

برداشت

[illegible]

بود در شناخت آری شناوری قطره با دوری موج دریاست

و درخشانی ذره از پرتوی خورشید جهان آرا با وجود شغل

مملکت‌پروری و رعایت حال رعایا و لشکری با جلب کردن

که عبارت از استادی عالم است گردن گرفتن زحمت تربیت

شاگردان کشیدن غرض عرض التفات و مرحمت است هم

تعلق بحال روزگار هم بابت استعداد که قابلیت اینها ضایع

نباشند و اینها بحظهای روحانی لذت بهره‌مند گردند تا شفقت و عطوفت را

این پایه بیابند به تحف پادشاهی بر آمدن دست بندها و قوادرحم

و مهربانی در آن نشوند که هر داری و فرمان‌روائی تلف نمایند

رابطه و منت دوستی که کلمات دلکش شکر ریزی حروف [illegible] شیخ محمد

ولایت عارفیه دولت [illegible] ابو [illegible] نقش [illegible] صفای سینه و

زبان و عرق [illegible] حضرت [illegible] حق [illegible] لوازم

قبول و امتثال انها و خطبه [illegible] که [illegible] جهان [illegible] لوازم

سرنامه

است مرقوم گردید و لله الحمد که [illegible] تعلیم [illegible] سر [illegible]

جوانی می نمایم و چه ترقی از این زیاده تواند بود که [illegible]

بر تو عاطفت انداخته [illegible] ساخته [illegible] آرائی

و چمن [illegible] گلدسته [illegible] عندلیب [illegible] الکلامی [illegible]

[illegible]

عندلیب [illegible] است [illegible]

[illegible]

۱۲۰

نه بیابان و نه چمن می بود چون شهر یک وادی بی عنوان بیابانست

یکی هست عیان که ... از بیرنگی است زبان فضول چه بیانم

بگفتگوی زبان اگر شمع غربت است می پردازم حلقی را از شوق

آواره بسیارم تو تاب این رشک ندارم و اگر از این حرف زبان می بندم

بر غلط بعضی دور ماندگان میرسم و این قدر به حرم هم نیستم

مسکن عیش غربت است دگر لب بغربت شد ز حرف وطن

زیبد از صبح روز وصل عجیب رشک بر آن شام تیره ظلم غریب

نغمهای غربت به جنت رساند هست آری نغمه غریب نواز

در سخن مغز از رسیده ز پوست لفظ و معنی غریب دارد دوست

تفوق بادشاهان بهمه مهربانی و شفقت بیشتر ...

شکسته تیر انگو مهربانی بر سر هر کس نیز از ... هر روز ... دیگر ...

رنجش سبب انهمک شدید طفلی که سر انگشت هم با غیر ...

دیگر لغزش کمتر بیشتر اهاد در نگردد بعضی حریف مهربان در عمل

هنرهائی که سند اعتبار و سجل افتخار این فرقه مقدار است علم ...

زبانی دارد از انجا که مجرد تیر و غرور راه گفتگو بیشتر ...

کمین گاه فرصت از زبانی شد که محرومی سعادت ...

بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت به تنهایی بر ...

خویش گمان است بعبادت نگنجید از شعور محبت می نمود که اگر

ابر چون ... آخر سرگذشت و بحر مهر و این سخن در خواهد بود عالم

هم اجر ایم نغمه سلام بسته   کو اجابت لب با آمین

باز کن کعبه اهل دل ابراهیم باد   آفتاب آسمان دولتش

قبله چرخ هفت اقلیم باد   از همه نوشت ...

پیش قدرش چرخ در تسلیم باد   همتش ترکیب لفظ کم نخواست

کاف ... کنش ز اختلاط میم باد   نفی تخصیص از سخایش واقع است

نیک و بد را مژده تعمیم باد   تا پدید ... بخشش عزت انقسام

بخششها عالمش تقسیم باد   تا بیکبار جمله را امید هست

حاسدش را ... جحیم از بیم باد   عقل کل ... شاد ...

دفنش از کوی او نصیب مباد هیچکس از وطن غریب مباد

معنی صورت وفا و وفاق زهرها را بجانب تریاق

حیف جوهر که هر کشور داد هر [illegible] داد

قسم [illegible] به زبدگانی او که جز او کس بمهربانی او

نامه در خواندن هنر جویان نعل در آتش العجل گویان

اگر قدر از نفس کشی نشود کوتاهی نشده با آیین مدح

ثنای دیگران خبث که قدر تطویل کلام باید کف و خجلت اطناب

باید کشید سامعه در سعادت نهاده که در شکر گذاری با طمع

زبان الوا اند کشاده از زبان گفتن تشکر شدن دانی هم

از مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت
مآب مرتضی علی علیه التحیة والثنا والسلام که کلام معجز نظامش
تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه کشان خرمن
سخن نمودند بموزونی او از نهال سخنهای دانائی کامل بخورده
عادل پر حمید داوری عادل لقب داور ابراهیم نام
کعبهٔ ارباب کمال قبلهٔ اهل زمان سینهٔ او از کحل خاک مقدم او
آفتاب جبههٔ او از زیب داغ سجدهٔ او آسمان مهر میفروزد اهل عرفان
را بقای او یقین همیشه بود آب خواهش سخای او کمان تیر دارد جمع
همیشه در محفل سلطان محتشم از هر نهال فتح و ظفر در گلستان جبهه اش از بهار

دوست چنین حرمن بتعلیم یاد داشت اشعار شعر دوستان خوش ا

غیرت گلذار ابراهیم باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل تخت واکلیل سبیل کرده ذکر جمیلت وکرم قدر جلیل

نطق از تو بمهمانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشگاهان

خوان خلعت اوست چه اندازه شرح وبیان محمدت محمودی

که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم واله واصحابه در ادا

ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارا که زبان یاوری ابکم

انتقرش

خرم و دلکش

در بستان خاطر خرم و گلستان باب یاری ملاطفت خوش و آباد [illegible]

[illegible] گلبن [illegible] خوش [illegible] بستان [illegible] و کاری ملایمت [illegible]

[illegible] و وقارش تا توصیف گلبن سخن [illegible]

[illegible] سخن [illegible] آمد و نامه [illegible] عنبر [illegible]

مضمون [illegible] و مضمونش خبر [illegible] باز گشاید خطبه را [illegible]

[illegible] که چون [illegible] و طوبی الف [illegible]

[illegible] نام خاقان و قیصر بکند چنانچه [illegible] فتح و نصرت

[illegible] کیمیا [illegible]

[illegible]

بخت شد دولت از اقبال سپه بیشتر ز شمار و همین به التفات شد در قران گفتم کمر

تیغ و گشتم منفعل جوانمردی ز شمشیر ان عید احمد ادم تحمل در تکاپو گذشت اگر

بر گشت اری کلاه شجره تحقیق او دو قدم آن پیشانی طالبان دل بخت خوش گر

زبان خنده باز در شب میرسید و خورشید شتابان و در رگ غنچه ان نغمه وجد

نصرت در سر باز او زدم باد کرد رخش مغرور شده بوسه با آستین افتاده جنون

بیکاره اگر عید رخش گشته بر سر کرن نقد همت خود مهربانی جنبش که

ز عقبش آسمان را ابر خجل داند فلک را پایه با شد و خجل شوکت که اگر

در حساب همتش عمان را در حیا شمارند و دریا را ابر و گرد و در سر هم با جوابش

از زلال لعل گوهر آن خالق در گوشش و در کنار خوان احسانش اشتها بود اگر

تمو نه زد و دستم

کیوان بجواهر حقه شد باوری سینه شوری ایوان برفعت عطارد به مصنف

[illegible] آوازی چون قلم الکن نمای اقلیم شهرت برق شمشیر آفت

[illegible] آفتاب مهر خشمان مریخ کمان شهاب شمشیر سنگ

معوان [illegible] نیک مسالک مسالک را آشتی عیان

کمانش پشت [illegible] بنیان از بس که کسب عالمگیری به تیغ

مسلم [illegible] و خونریز [illegible] آوازه بکرمت و مرحمت و بعیت

عدالت [illegible] تیغ بر شمشیر جهان گشا و بتوفیق الهی عظیمش دریاش

غرض اهل [illegible] یعقوب [illegible] سنگین کوه آهنین برافراشته دائم

انجامش [illegible] که [illegible] سوزی بند و ازین ضعیف نوازش

جز خامشی چه ما حجاب ز ما نشر بر مطلب ما ... اظهار [illegible]

آنچه در سر شتم بود نشد و از ساغر ... ساغرها از اقلیم آفتاب قطرها گرفته

گر خورشید جهان فروز شتابد تنگ بی پا ... بیند لعل بر ... اگر ... صدا

نگر نبیند آتشش ... صلح ... کار ساز و جنگ با دگر ... خلاف ... جنگ

نشاند آتشی که غضب افروزد از آب روغن برآرد ... و ... [illegible]

با سحر خندد ... کبیری باد و آب گوهر از دست ... قضا در ... [illegible]

در شفاعت سیاست بجا مهر و محبت بر ... قضا خواهد اگر [illegible]

چنین ... جهانش با دامان فراخی آسمان ... [illegible]

بطن ... معصوم ... گوهر ... ادراکی ... [illegible]

نماید اگر قرص سنبله ارکان پخته برنیاید خورشید از تنور شفق
نشد و اگر صدف گوهر شاهوار برنیارد ابر نیسان از سبح
گشته مطر اوقات ابر بی‌آب تشنه مزرعه هواخواهان و شعله برق بی
جان سوز سوخته خرمن فتنه کاران اباء و امهات سپهر پروردن
نتایج در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار پرستش فرمان بری و در
فرمان پذیری روز و شب کاران از نقب چشم بدرا او که از جهة مبلغ
درکار و سال و ماه بجز از صدف گوش برای آن زر که در جهة عقد از
بیکرم تر از و از زر و گوهر برداشته و تجرید دل‌ها در گنجها ذکر گذاشته
وعده‌ها عهد ابر وفا تقدیم داده که آنچه ارباب خواهش ببرند

آتش نفس [illegible] بر خشک [illegible] [illegible]

آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و در بستر اعمالش گنگ و ستو

را بر سینه باز و شاهین انداخته و در پیچیدن هیچ چون عقاب

و باز را شباشت و نفیر دادن به ناخن شیر پستان

شبانان بخت معلق زدن و پا بند کردن گاو خوشتن و بدنگاه

از حاصل سال نو در کاه کهنه بر باد دادن بر روی عالم را

کرده بتیمی نشسته و با خلقان افلاک نفیر زند و هیچ بر بند گسسته

تا شنیدم چنین حرف نشنیدم از دو کس بجستن تحفه نمی برد آسوده ای

[illegible] کال بحر اثمر و اندوه کم حرف کم گفتی در نظم

[illegible]

هر کس که افتاد ... چو لب خندد کسی هر که افتاد رها گرد

... است آن بحر جام

گر شد هم بجای ... بخون گر دیدش بازار این جهان باکی

رها کرد کانش ... چو سال دید با خود بر نهادی

سر گنجی گشاید فلک گر صد گره بر هم نهاد با نما سر انگشتی

گشاد است اگر کارش بباید عقد بست بنا شد بر گشادش

تحمل

چه خوش است یکی خواهی ز هر کس در تعلل تحمل چند صد چندان

بلطفش میسپارد قهر خود را که بر دشمن نریزد زهر خود را

انتقام جست کشته اند از خامه اش شگون بنیان تیره دل افشانند

و شکن نامه اش مو مسایی در دستی همه و جهان جهه پادشاهی

در موج خوی تخلب گشته بنیان شان جا صیاد ربایه کانی

بکه انجشیدن سران اعلاج صداع نخوت خاک بلیس

طلا کردن خصمان ادبار روی خورده تیر سینه بخشش داده دل

کار نیست بکرشمه تصرف همکنان را اینجا کاره خود کردن

و بخلق خوش سر اند دشمنان اشده از دوستی باشد خاص

دوستی در افزون دوستان دشمنی در نقص دشمنان

دعا الغنیمت البلیل بهارهی برده خلق بینید گفته کاری

ز بهر ابر این ماه همی بود از رشتهٔ خطوط شعاع رخسارش دامی

بیاد طوطی ماه و نوری آفتاب در قفس کن در باغ و بستان

تماشای سرو و گل اگر کسی را گذاری باشد از رخساره و

قامتش بگوئید تا یکی از بار شرم فرو نه برد و دیگری از تاب خجالت

آب نگردد گوهرهای دعوی پاکی به کلاه گوشش بافته اند و حسرت تفرج

خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شکفتگی

صبح نمک پیشانی چه گشاید و در پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه

قامتی چه نماید هیچ مرغی نپرد که از پر او خود نامه به آتشش سپرد امالی

که عکس رخش در آن افتد معانی اعجاز آتشش بر آن افتد تماشائی

بنوید گر کسی را ه رضا نفس بر آن نفس ازده تا کرده غصات تو

ارباب بصیرت از وصف بی نفس سرمایه ارباب لی محی برند و ابرا معنی صورت

بحرف صورت نفس سرمایه اهلیت میخواهند معذرت بحر

منت صفت جمال نفس چراغ سینها آن علم تابد ماه

بجا توان برد مطلع را طالع جهانگیر است که مشرق

صفت طلعتش گردیده مصرع را الحنت عبا که تشبیه بود

قامتش علم بر کشیده بیدار بختی که جوشن بافت عارض خنش

دیده را آب داده مردمک گردید بالش خورشید بر سر خواب نهاد

بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع مکتب برد تو

بخوبی نفس مشتری چه تازه کاری یا درنگش این عنوان بر رخ خانه نگاری

بیاض گردن نسیم صبح و شبنش موی یا سواد خط بیاض نقشش بر روی

خوب نیاید چمن بنشیند بنگاهش گهنش گردد که نو کنی هر دو بیش

بگشودن غنچه مرده مردی را که از سخنورش سخن گنجد متاع سخن را

اگرچه بیشتر با مایه دار هست فکرهای خرد انگیزش از ان قیمتی تر است

که در جیب خرد خورده دان بیعانه آن باشد و در شنیدن

اشعار در در نثار غیب زبانها همه گوش است و در خواندنش

گوشها همه زبان شعری را همتا نیست شعرش او می باید و

کز خاک بیز هر دوره و هر رنگ بخصیصش برو تواند آورد و بیکلی

ستاره من موسم بهار نفسش نسیم مشک ... گفتار نفسش فصل بهار

شنیدن آبروان خجسته گلبن و رنگ آب به نگاه سعادت ...

همایون تر از سایه هما شیرین تر از تبسم نمک خندان نگاه

مگر از قد که سرو دیگر ست این مهر پرستی از رخ خورشید دیگر است

این از روی صفای صفا دیده گردون آب بجز این گل ... ماه هر روز گردون

برای دیدن ایزد آفرید نفس دیگر خود را انگشت ... دیده آتش

ز جنبش در کف ابر و گلبن گشاده هر دو نور نور عیدی

فتند در باغ آزادان بالای شمشاد و بهار نفس به بیان ما الاه شمشاد

لب و رشته مشک گرد و چهره روی گو رشک طلبا شد

بیتی را مقطع کنند تا آنکه ما فوق این حصر نباشد و تا آخر غزل
بشمر مقطع

این معنی هر بیت از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر

هر گردد صد را لطف تر باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی

طرح شود و مواعظ و نصایح دیگر در اقسام شعر درج کرده و در

هر چه بنیاد کنند اگر فراق و گر وصال در همان تمام شد یک بیت

مردف — سوختن و ساختن نباشد و اگر لفظ منفی باشد یعنی مراد
باز ماندن از فراق
یعنی در هر دو معنی خاطر نگاه لفظ بود

هر کس خورده فراقی را همه هر یک وقت آن اولی می‌دانند خصوصا

در رباعی و این معنی و نیز علیحده حروف و کلمات در تلاوت شده و روانی

چنان مخرج شناخت و نفس تمام بود می‌باید که در خواندن لکنت نبرد

دانستن بی وجود صنعت شعر بجا نیست که شاعری که نفس حکمی

اگر از بیم هجا نویسد صفو از نقطه زهره خیز نیست و اگر از بزم ملکو بود

مریخ از بیم زهره نیز روشنی تعقید بود در نکات تشابه است که بار نیک

فهمان آن اخر فهمیده شد علاج نسبت معنی باشد اگر نقلی محتاج بتکرار

شود قایل را از رود باید که ممارست خود ورزد اگرچه سامع را

بیش باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن

بدست نیاید سامع را عکس ناتمامی خود افتد اگرچه قایل را وظیفه بیان

باشد و ابتدا کرده شعر و شاعری میمید تا حاده هیچکس نشنود و

نخواهد بود و می باید که غزل از نسبت پرکین خالی باشد و معنی مطلع

مکر و حیلهای بسیار انگیخته اند کلی شطرنج مصنوع فطرت بشریه و را (در هامش: این)

فطرت هاست هم اگر کسی را در این افکار الکاری باشد بمطالعه رساله

که در مصنوعه شطرنج رقم زده کلک اندکی کرده در حقیقت حال معلوم

کند چون کشورکشایان در بزم مشق رزم کردن و حریف را (در هامش: ایضا)

پیش بینی الکن نامیدن و دغابازان را دو اسپه جهای پیاده

دوانیدن و در علاج فرزین نهادن آن رخ بر آشتی نهادن

وا ننهد مبیر عزای عزیمت چو پیان عاری نبودن طبع همایون را

از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام است و دو بنیادی که پای

استکار گرفته اند بهزار حیله و چند شطرنج و لده فه بازی نزدیک

جوانب طراوت معانی ... و از لذت ... برخوردار ...

الفاظ و انشرح و دلکش دارند و بستن انجا نکته چون قافیه و بحر و معنی ...

لفظها در هم ریخته نشسته لفظهای ریخته بجهم بر هم نشینند و یکبار در دم معنی با یکدیگر نارسا باشد ...

و بغیر از اکسیر مایه و ملاحظه این صنعت بر هم کار نمایند مفردات ...

هم طراوت اضافه و لطافت شده واقع شود که جوشش تو ازین بجوانب ...

قطعه نویسی مستند برای شعر جوشش ترکیب برانگیخته بجز و نظم ...

کار بعض ازین نیز مشهور نمایند که کار در جمال نقش و صورت نقش بیک گلاب

دلنشین فقرات میزان آهنگ اصول موافق ضرب و لطف ...

با وجود انتخاب لطف ... آن باشد دل خشنی ...

فکر و خیال

٩٥

بهر دل باختن از حریف افسر دل تا چون ... بازی بالا بگیرد

ت برد از اقبالی خیبر و زیب جمع ... مهر و ... ریخ گوهر
نامه ... شد

شارح ... بهر بکری ... شاه ... کام ... ریخ ...

در این عرصه که ... است چنین ... دل برد آرام و دل آرام ...

... از فضلا ... از منتخب الکتاب ... گفته شود بفایده ...

طالبان کمال خود ... که با وجود شغل ... و تعلیم

ی ... بود و هر آنچه ... شهید ... خوانده بود از ...
در وقت اکتساب فضل ...

شنیده شد که ... در وقت مشق ... که ...

... [illegible]

اندرین رساله مذکور منصوبه هاست که عقلی بازی و جهل بازی

از روی هم درین هر یکی چند شده اگر حافظه خلق ما تا بهر دو شد

نبودی از شطرنج بشمار و نقش از نه بار زنده زدی و چهار دغا

عشق اگر نقد هر آن مات و همه معامله بکار رفتی والذین انصرف کرده

از تمام شدن منصوبه والزام حریف الاکت با طلب شکل

در لوح دماغ نقش شطرنج باشد درین طرح عقلی استادان

راه مات است نه فکر و خیال نقش فیل بند خیال شاه مکرر کرده

ایمن از خطر هر زار النقش خراف بند کرده است

و بیرون جنس باشد نقش کبیر و فیل ابداً زد

بشطرنج دل

بر جبین بیاض می‌خوانند قلمها بقلم خطا سر جریده وار انداختند که اگر تیغ حرف

بر تارک خود نهد پا و در راه انحراف نهاده سر بر خط فرمان

ننهند طاووس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بر نقشش

پای از دو ابروی نقاط دام و دانه همایی نگاه ساخته

جبینی که از شکل سرنوشت خود نیافته تا صندل سطرش

بر جبین چسپانند در سجده شکر زمین فرسایند مدادش

از دود چراغ خورشید است و قلم با کلک گشتش از طره حور غالیه

تا بنفشه خطان ازو مشاهده سنبل تر از خطش طره عنبر کاری

افتاده از موزونی جلوه الف قامت شمشاد و قامتها در خمیدگی

عجب سحر بهر نگارش قلمی ساخت بی نیاز کن و صنعت نقش تصویر از ما بجا

آنقدر ممتاز است که خود از خوبان جهان کمالی که آئینه در برابر نهاد

بنشیمن کشتی خویش بر دانه لعل شغال و سفید آن سرمه بهم آمیخته

رنگ چهره ساز اهل معنی اگر نقشتواهی انصاف صورت پرست شوند

عجب نیست اگر تجلی جمال بر برگ نشسته و بکلم نیز بر دیده مو نگارند

برو نقش کی ها بر کوهی زمین خط عم قلمان سازد و دیگری

با نقاره کوهان گاو آسمان پنجه باز ز مصنف مانی و بهزاد که یاد سالک

رنگ شرمی خجالت و انفعال کشیده‌اند و گونه چهره روهامی با خشکید

یا صورت عرق نیز اگر می‌بود چون جای او مهر در پیشی چون جبین عرق

با جمیلی

یک شکر عبد و عشرت سالها ده شبش نظر باشند باشد جان

تا که پیدا رقم این کرد حروف حسنه و از حسن نشد در مقدار صفحه ها بی بیروان

کرد نقش او با خط یاقوت سجده بسرو یک بدخشان لعل معنی انیک ارم

باز حروف کمرا از ما نه نقل لب است ، دلنشین تر نقطه اش از نکته عالم

چون ده دوات از هر کلک نقش عبارت انجمن کانجمن شمع نمود کش تحکیه فرود ها

یاد بود آینه فضایل و کمال الاجداد را فروع و فروع را اصول [illegible]

و قند عمر بوعلی و دو دستان تند رت حوه را [illegible]

در همه هنر از ربا بدر و عوی اعجاز کند [illegible] زبان گوش

با در در آیند معطر [illegible]

ست و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل شان در قفا حایل زنخدان

از شبنم و شم اند سین یاسمین بنا گوشان ره اندازان لکنت بر لب

پنهان و از اندازه در افتادن حلقه های سبزه و زلف خوبان

سبزه خط خوش بر بیاض ورقها صفحای رخ کامجویان با وجود هم

زدن عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او خال خود به عشق نقطه

داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید

تواند کردید خطش نکو نوشته است بر جبین ها جبینی هر نقطه آن

تا او مشک انگیزی برقع بر جبینش ز تار و پود برگ نسخت مشکینه آراسته

محک شد و گر نه خط ابستی دید عبد الفیض نعلی نعمت

طالکی

اکثری زنده جهت زبان ماتم زدگان نالان [illegible] و چون صبح کشاده لب

توانند نغمات را به نسبت تصرف حدود در آورده تا با استنباط نغمات

از حرکات کمی دون کرده اند بر حنجره کرده دون حنجره غلطک با لب

رنگ آن ساخته و بر صفحه ساده آنچه از نقش بایش پرکاری نپرداخته ابکار — بایش

۶ نغمت [illegible] تا در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بحث تشطیح در

تا آیند [illegible] الحق در معامله و ساز عشق بر گوش رفیقان زخمه

درو روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش جان ضرر آن کس

بعد از بس که نغمه شنفت تا ساز نالد هیچ گوش از نخست تا بسیار

چو نخست ترنم کرده کس شراب کهنه گوش ما نقش [illegible]

و بار در نجه و نقشبندی که نقش نغمه در خارا نجه بهار سنگ تا رگ سنگ با تیشه طبلک گر کنی

بوده بیش نغمه هزار گوشه زیاده از بیست و یک منتخب قدر بیان‌ها ساده خوش آواز

بر نقش بطی و مس جمیع جهد علما متفق اند که افلاک بهر دو رسالت(؟) و از فعل خود

نیافته از تصنیفات معلوم فرموده اند که از جمله حجری بود بهر این همه تیر

ابریج نقش درست تصنیفات ایسنا فلک بحار استادی به هر جد کتب و جهان

ضبط مسجعه اصول کرده انشه و شفقت شاگردی در عهد هر جنده مکرر

سلطان معلم آهنگ نگار ابریشم ناخن بغمزه عقده شکسته بانتهای

کل وجوب جرح اصول روح غنی بانت دست شکل اگر در رقص خراج ساز

به بهر آب اندازه صبا عجایب است اگر هر اصول که کف بهی زند معاشات

زهی علمش گشت بعالم کبریا   هم ملک زبان گرفت

هم گوهر پرورش   چون قاصدان خجسته پی بر زبان

نمود میان بحسب دکان بار روش کمر گرده حروف حاصل

ز دور زمانه انبار کام در زبان سخته لطلب هنرپیشگان خوش

کیمیاگیان عجایب اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان سیر کردند

هرکدام در فن خود مهارتی و در هنر خود شهرتی یافته بوده سرود گویان

رقص کنان بجلوه افتاده اند و در پس پرده کناره بچشم

سکن در مقدم مقام شناسان سخته دیده افتاده اند چنان

بهم آورده اند که تفرقه در نهاد عجب کم گرفت ایشان

نقش ایمان بتن از نغمهٔ او   لیک با زخم مرهم هم رحمت او

نقش در نغمهٔ بینش پا کردند   ز حرف ساده رویان و آنگه دل

نقش عجیبی شاه به آمیخته است   صد عقده در هر نقش او بگسسته است

کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود   از لب که هوا به نغمه آمیخته است

گاهی که به جلوه نغمه شاه بود   در مغز دل غافل و آگاه رود

از کام و زبان مطربان تا در گوش   بر فرق سپید همه جا دارد

شاد است جهان به نغمهٔ تازهٔ اوست   نالیده گوشها پر آوازهٔ اوست

زان سان که صبا تخت سلیمان می‌برد   بر دوش نفس پیام آوازهٔ اوست

هم شور ترانه‌های او شکر گوش   هم پاکی گهرهای او گوهر گوش

بر آوردی ز دل یک نوحه کاش صدای پای گنبد افلاک

مردم نغمه از بیستان کاش شنوند نشوند خار بر کیسه اکر که

بشکسته ابر قطره ای از چشمان کاش سازند سیل از خودش بماند

ماننده باز نیلی سنگ از کسب بر آید ابر بیشتر اکر کاه

نوحه در رنج جهان کشته آن جهان ز مرک سیر از زمین

های غم دل بیگانه جهان کشته صد وصحبت که

جهان کشته آشنا بر نغمه با جهان کس

کاش جان ز در هم در آمد فرا حضرت عشق ای کر

آمد بر شیر نغمه کاش شراب مست چه جلس بر محلب که طفلی آمد

[illegible] از بس [illegible] زنگ

شبها [illegible] گوش بحلقه [illegible] کردی و [illegible] شبانه [illegible]

[illegible] آمد [illegible] رشته [illegible]

[illegible] گل [illegible] گمر [illegible]

آوازه چه خوب که در اضطراب آوازه یافت [illegible]

دست پیچیده گوش [illegible] پیچیدن [illegible]

دل از پیچش زلف در گوشمال [illegible]

[illegible] صاحب جمال در فنون موسیقی [illegible]

[illegible] گردون [illegible]

[illegible]

عشرتکده شهریاری هم قدیم است شهریست که بر پیکر شوق
دارد ازین یکتا نقش ابراهیم است چشمه از شهرهای روز
آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه پادشاهی است
از شرف خویش میبالد و در گردونی که کاری دارد
دیوارش که آوازه صبح را فروشانده باشد سلام رومال
زر تار بجای فرش انداخته عالمش و امید دارد که جهانیان هم
چنان نوی یافته زمین را که دو سجده شکر بر جبین که
سرانگشت خوب تر از آنچه در دل بوده بر آمده و عرض
دولتش از آن بانی قرار یابد این اختصار

ز شهر سیست که لاله کرده خون در جگر دیده از دیده

ز شکستن مضمون همی دید بپای تکش بشیر دریا دیده پنهان که

شنیدم حسن عشق چون شهر دید سخن آرزو دارد که

بجهت نظم کهنه کار خود بحرف تماشای شهر خود کشت

بدر و در کام و زبان قناعت جا کند از بیم دراز دستی لطف در رعنائی

بنای کار آورده ن گوی بیگانه از شهر دید گل اثر

در آب بکرم گل واری را خود مانع است شهر احال

نقش نه گفتن غالب آمده که شنیدن نکوه فصل

تا شنیدن بیکن این شهر که از آیین معنی اقلیم است

تم

دلخواه آمده و در بالا بردن قصر و کاخ و ایوان و منظر و بنا ها

برداشتن مصالح الفقد تهیه بار افتاده ۱۵ استکی تکاور زمین از

شکستگی ... بلند کرده و از کثرت بنا سقف و فضا و بام

خانه محلی و در هر محله تا شهری یا در هیچ کوچه باغ نشیمنی که از روح و رطوبت

رود و دلبر و ترانه سرایان که از هجر اصول عشق سماع نماید

هر چیز بمقتضای طبیعت خود و کامران که کامیاب حسن و جمال

شوخی و خودنمایی که از عشق در این بیباکی و بی‌پروایی گوی

را که بیابان دوری هیچه در کار صبر را بر فکاری عشق ترنیار

همه مرغزار اگر روی شکفته ماه شبستان را مرمری نازل

داده که آسمان پی بهشت خراشی بر روی [illegible] آنکه دیده

اگر در غور حشمت خود ضمیر شود خاک گردد عرش [illegible]

یکی پای کوه شده ارچه واقع بدامان کوه

برآورده سر از گریبان کوه   زمین مضطرب از فشارش

زمین تا آسمان

در فتح بر ملک باز از درش   بر اوج آن گشته چون سلام

آفتاب   ده هزار بر روی طاق بارش جواب بهر کس

از زمین دامنی پر فشاند   ز کرسیش دعوی یکرسی

رسانند اعالی و اهالی نیز خلعتهم بگوید [illegible] از انتفاع

داستحکام عمارات رفعت را سر فرازی [illegible]

۱۵۹۱ [illegible]

نهالی ز خود و گوشش به حسار نشانان گر آید خلاقی یار فن بر کریان

زرد و نغز سخن بماند زبان در هر دو کان از آستین یار از پیش

وسعت تماشای بر شب خیالی که به کار و بار بر سود و سود و ارباب

آمده مخالفان را سستی و درستی یابد هر شیخ عیالات از دو لعنت راستی

هیچ دو سخن آمد از ضعف و قبله و اقسام آن که گشت عنایت بجا

محکم کرده دین نمی شفیع رسالت روحانی کر آلسته

نوبهار از گل از راغ و چمن که گردید از رشک چمن امن آرام

دل اهل مقالات شد ایشان به عرض خیالات سخن شان

زر بس به رنج و رنج رشک بسته بر کنج دل که کس شد از ناکام

دهقان برد در بار از آنکار نشو نما نسیم زمین دهان حسیر

کل از لشکریان و امرا عاشر ف احوال رعایا

ندارد غم از اهل این شهر بهر طلب سپاهی ازو رفته

غمهای ناهر منظوران آه از ترکتاز کنند که دارد

رخ هاشیش کوچه بند لشکری خنیاگران بهر ره خنجر

نسیم در رو بام شبان نغمه پیر بهر کام لشکر فلک غم رفته

بهار غم رفته در طرفکی طرقه پیچاک موها که دو دها کشته

دل اهل نظاره بابا گشته گرفته ملک کار خود دیگر نفس

مگر که جنح عاشقی بی حس درج لبشته بار کو از نشان

[illegible]

معاشرت شیخ او چه توان گفت   بلکه از اهل آن است

زین خاک بود که گرد رهش هست ملایک سجود

کنند و که سجاده دار این خاک پاک را کالا

ساخته یاران در دور آن بر خود تا در زیر کنارهای قبه و ... شکوه

کامل کرده مرمت و هوای خراب و تعمیر سایه‌های ویران

کنند و دیگر بلی در دین کشته انجماد از زمین تا محضر

خواهر ... بیند فی المثل اکرم ... جاری بود

ما ... شیخ ... بود ...

یاری سعادت قبر ای ... آن ...

سیه چشم سبزان رنگین کلاه که شور نمک از شکر یافته

بسودای ایشان چو گیسو جان به یغماگی زده دل [illegible]

ز عقل [illegible] و [illegible] دیوانگی [illegible] حسن [illegible] از [illegible]

بجای [illegible] جادو [illegible] ز [illegible]

[illegible] از ره دیده [illegible] ده [illegible] از [illegible] لب [illegible]

نهادند در کفر [illegible] و [illegible] از [illegible] ره

ایمانداران ایمان ز [illegible] دل و جان [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] از لعنت [illegible] فزایی دو [illegible]

دولت [illegible]

بی حال بکند نقش ... بر ... تعریف او لطائف منزوف

با تشریف او ازو عنبر بوی دم صبا و شمال زیر برگ گل کاکل

کی اعتدال آتش همچو جعفری از چهره دل کرد غم

بشوید و همیشه از زمین تن بهل سبزه موی صحبت جاوید

بیرون بید های سر چشمه آتش اگر در باب بقا افتد چون

بغنود جنبد از هجر جا بجا افتد مسیحا هر گاه به علاج

تشنگی خویش بر دوخته از عکس آفتاب دلو در آن آویخته

آب خضر از بیم خود را مان نسنجد که از لب کرم ز سنگ

به گردد   شود نوک مسقف چون زمین آب تر

غبار کفش که بر سر ره برد جلا مقدم نشین است بر طوطیا

ز گردش صبا گشته نکهت پذیر تو گویی نفس داده بسر

در عبیر نسیم ازو آنچنان تازه رو که رود اردو اینجاست باز

وصف لطافت هوای خیرش بران درجه که اگر بر هوای جلد بهشت

ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تأمل تصدیق کند

عاشقان چون باینجا که رسند سر از هوای یار خالی

کرده از این هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشنوند

هوای کارشان خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیب است

و اینجا هنر هوای گزر و آنجیوان چکید فشارند نکهت

محمد جان

کرده لاله رنگ نسبت از تشنه مندی با اشجار خزان دیده

ز خواری و از بر و مندی شاخسار بهار در برج جوزا

درختان نادیده روی خزان همه چون

ابنای پیران جوان ز نقل ثمر سبد آستین

پی سجده شکر بر زمین گل جنبه کرده نهال از شمال

چو پیمانه بر شمع افشانده بال بشاخ انبه بر برگ غلطان نیاز

چو طوطی پری در قفس کرده باز نهالی چنان دلکش و دلربا

که رشک بر سینه کوه بد هوا تر و تازگی آنچنان است آب

که نور در سایه اش آفتاب بدر رفته چین تا ز ابر دی بر

ز خجلت شود آب گهر ز دلهای عکس چمن آن زنگ شود

که زنگار گون گشته لبهای جوی نیارد کشیدن برون از نفس

از عکس حوض در انجمن طناب سیر باغ و بوستان

نصیب همه عزیزان و دوستان باد و زمین سبزه زار دلکش

از تراوش شبنم برنگی که باید از خاک تر بوی بنفشه

کس به تماشا بو بر بندد و در سایه نسترن جز از غوغان لحود

توده بوی آغشته زنگ بهم ریخته هوا از آن سبز

و غوغا شیان گل بر دور بر تافته آواز بر آواز انداخته و

نغمه‌ها از حکایت جام نرگس سرمست و نظر باد مشاهده

از نکهت وزیدن این شهر تسلی می باشند دریای صورا

در معنی می باشند و در هر شهر از تربیت آب و هوا فی زحمت عشق

در ترقی می باشند رسمی است که مدعی طرازان گاه سخن تیغ تیغ

سخن را به برف زبان می‌کنند و گاه بحرف نازک باز لفظ را در

صیده گاه معنی سوار می‌کنند و گاه بصفت جولان اسب توسن طبیعت را

از میدان [illegible] بیرون می آرند بخاطر رسید چرا سخن معتبران و در گاه

قدرت منزلت خود در این فن [illegible] و تجدید استادگان تا به

تخت و رد و بر روی تخت خود نگذاشتیم عزیزان بسیار اند

انشاء الله تعالی تذکره الا اعز علیحده نوشته شود حالا

نم افتاده بر پشت و بر روی برگ بهر سو زده مقنعهای صبح دم

خیابان خیابان بنفشه بهار ارم میان گل و لاله هر دشت و در

خرامان خرامان صبا تا کمر اگر چاشت و در شام از حور می

هوا صبحی و سبزه با شبنمی سراپای طوطی بمنقار ریش

که مینماید از سبزه پیرهای خویش بفرمان قضا جریان تیغ تجم

فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و داده فضل و هنر

از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند

و از لطافت زمین چه جواهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته

یونان اگر در آب کمال بود اکنون از تاب رشک در آتش میشود

دیباچه

و از غایت نیکخواهی و کار آگاهی در جمله ممالک عجب جمدة

الملک ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد

برگزیده اند بر همگنان ظاهر است که بزرگی و عظمتش نه بحسب

اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق

لطف بالا دست شاهنشاهش خوش لوا افراخت صدر مجلس صاحب جود و سخاوت

دین و دولت در پناهش هم از وست برج حصن

مملکت محکم از وست مثل او یک تن ندارد روزگار

روبکرد هفت کشور دل برآر باشد از اعضا چو سر

فرخنده تر از برای عالمی گردید سر نامه تهنیه چون

و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان

حضرت اعلی کلام و زبان به سعادت منعقد کرده اند با سایر

ساعی حضرت کتابخانه که اسم مجلس نشینی یافته اند از روی جای نشست

معتبر بجهت ... اند نسبت هر یک جا که خوش کرده اند شرف

ساخته اند بلکه هر یک نصیبه مباهات دیگر برابر خود تقدم فرموده

اند ... بیارم با انصاف صاحبدلان زیر دارای کمال را سی

ملک آرای که بنای شهر و کشور را از سنگ عراق و خراسان

گرد آمده و از عز اقبال خراسانیان

که از سبب بهبود روش شاهی باین خطاب والا سرفراز است

دارا نخست

[illegible] تعویق [illegible] بود فطرت

جمعی که از طفولیت در سر علم بیالغیت آن علم بوده در کسب

124 فضایل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام اجمال عرق یاب نیک

کردن هزار دخیان بغرابت نزدیک که از دور بحر کف قلم

جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون آن کاری

بس سهل و امری بغایت آسان میدانند و هنوز نفس

الد از سینه های سخن نیاسوده در می یابد که این الف حیه لفظ

است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت از عهده جواب

بیه بیابان همه کم بنابانی خود معترف و از خواهند گشت

[illegible] عقل در گفتش تیغ [illegible] گرد و [illegible] در حد

فکرش بنهایت کس نکرد اینچنین ضبط مراتب

کس نکرد در جهان همدست او دستور نیست

هر چه بی دستور او دستور نیست در بزرگی چرخ [illegible] .

گو باشد از اسباب این [illegible] گو غم کشی دیده است

گر دیدار او کشته نقد [illegible] شاد از رخسار او وصف خویش

زبان همه تا خوانده ست [illegible] [illegible] خوانده

[illegible] بستی خدمت از همه [illegible] [illegible]

از همه [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible]

125

رایت بخشش تقش اکر بافی انها انتشر عنایت

محلش تست را ابر کهای کف فشانی نزدیکی تدبیرش

صواب نزدیکی بوده افتاب و دوری رات بخطا

دوری معرب بخطا در صلح نامه اش معرف حروف

وکلمات در بغل گیری و تنگ اغوشی هم بیرهن و درهم

نامه اش صف هر سطری سپاهی خصم شکن کمند خیال

رانح نارسائی و دبک فکرش را ابر کب خامی

راست قلمش بان مثابه که اگر کسی در او سطر

سیاقت دیگر قلم از منحرف نمی بذیرفت و در

بزرگ خردان حمله به نادانی خویش قائل در هنگام
سوال بجوابی اگر انرا کتابی سمایند سبب انست که
از هجوم درود سخن نمیدانند که اول بکدام جواب زبان
گشایند ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در شعم
انداخته و از نجوم چهره با حکام رفته و آینده و حال
پرداخته بر خوان نطق حلاوت تنگ شکر نواله کام
حنظل ست و بمیزان تخمین مناصفه کره ارض الفاظ و
حبه خردلی باستقامت طبعش نظر محجوز نگاهبان
گونیا ست و با نفاست خلعتش تشریف زربفت قبا نست

اوصاف تکلفی کرده باشیم و من درین اندیشه

که ناگاه جمعی از کارآگاهان گویند کسیکه از عهده

125 تمامی کسی بیرون نمی تواند آمد چرا از اول بعجز

اعتراف نماید بعد الحمد که درخور قابلیت واستعداد

خود قدر و منزلت یافته و شهنشاه قدردان جنابش

از خاک برگرفته که در اندک روزی از بام قصر و کاخش

زمین نشینان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش نشستان

در حساب بلندی بپایه که اگر نجار دیگر بکار ملائک نمی آمد بکار

عراق

اهل و حراسان کنگره های بامش مشبک دندانه

بیان نمیکردند

بدان مرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی اکنون می بود

این بیت را که گفته است مردم اندر حسرت فهم درست

آنچه میگویم بقدر فهم تست نمیفرمود از خاک و باد و آتش

هر که گردی بخاطر نشسته آب از نشستگان اوست

و آتش از خامان بی نیازش بهیچ چیز محتاج نساخته

الا بچین ابرو که هنگام غضب بالضرورت عارضست

می بایدش گره هیچ والله اگر او بر خاطرش گذرانیده آخته

که کار خود در حصول از ون ختم نتشاید منظره العجبی این

باشد که ملو بسطه و فور امید مراحم و الطاف قدوه حادثه

واو صاد و

ناحق‌شناسان باشند چرا که تخم محبت همه را در سینه

پی کینه پادشاه کاشته و ثمار داده و بفوق ریزی

از خدمات شایسته آبروی همه نگهداشته و میدارد

قطعه زخرج یاد گرفته است شیوهٔ خدمت که

هرچه خاطرش خواسته است آن کرده است اگر

سرآمد اهل فراستش خوانند بجاست خدمت شاه

روزگار

ضمیردان کرده است عیارگیری شناختش فرق قیمت

و قدرش بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرده است

بر اقبالت تیر نگاه دوخته است براستی اگر

با قبالت

بر افتاب

طاقت [illegible] بنای [illegible] که [illegible] شکستن
آن رو فتاد [illegible] شکستی [illegible] انداز [illegible]
پشت گاو زمین [illegible] شکستی [illegible]
همت بنای پستی نکند ؛ این طرح بحر محیط و [illegible] شکستی
نکند [illegible] خواسته اند گاو و ماهی بفغان [illegible] شکست
بنا زمین بشکستی نکند ؛ [illegible] خندد انکه قوت [illegible] شکست
[illegible] اند ؛ [illegible] خلق [illegible] حسرت [illegible]
تعلق [illegible] غریبان [illegible] که [illegible] وطن [illegible]
[illegible]

افتاده نامهٔ درخشان عبارتش فروغی که از سوختنش پیدا

سحر میبازند و خامهٔ دلیر رقمش از تیغستانیست که شیران

و دلان جگر میبازند و از قافیه‌هایی که تا غایت بران ظالم

کرده‌اند و دیوان عدل افشار خود داده و باطلیه و الفی

[illegible]

بس آمده یعنی لفظها

در سخن ایستاده لفظ فروشان را چه پایه که دوکان

[illegible] کشاینده مشکین جنسی است و عقیق

[illegible] معقول و [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

را انشان کرده است [illegible]

از انچه نطق فرموده او بیان کرده است مشکل

ریاض رباعی کسی بخشیده چو او نهان انجم افلاک

عیان کرده [illegible] قلم که نقب زن کنج خانه معنی است

[illegible] کرده [illegible] کرده است [illegible]

انکار بسند چه فعل و چه قول بقول او که چنین گفته و

چنان کرده است [illegible] که هم خود تواند کرد

که کیست [illegible] سخن کس [illegible] ثانی بنابش صد

[illegible] زبان

چو خلوت گزیند زبان با دهان   بود در پس لب خنده پنهان و جا بردی تمام

نه مانند در گریه تا هم چنان   برون ز آیینه دیده زنگ

که هم رنگ بر دیده هم بوی رنگ   نمایان تری نیست زو در

سخن که کم گشته چند بار در هر سخن   ز آنجا که بالا رود

خود آید فرو تا بدانجا رود   بدا گر نباشد قوت این کار بود

که در غیر وقتش نواند نمود   ز مقبول دل و جان سخن در کشد

که افتد به مقبول دل و جان سخن   در کشد کم افتد چنین نکته در

که تا زند از و لفظ و معنی به هم شیوه   حضرت شاه ... بگفت

... نگارهای جوانه ...

بر تخت شاهان پنهان اند زر و گوهر بران تخت والا فنداند

الیا بحر زلال فضل تا را بابی جاری باشد

معانیش از بحار لاهوت برخاسته و جواهر الفاظش از کان ناسوت گرفته

عالم ارواح — عالم اجسام

عرش فرسوده برخاسته دستیاری تو نگری فلک سپهر [illegible]

هر هیچ در راحت افتاد و [illegible] هیئت [illegible] که مطلب جهت

بدانسته که معنی [illegible] مستوفی [illegible] عرفان طراز [illegible]

کز قطره که بود در قلزم تا ملک سخن بلکه [illegible]

سکون [illegible] کلک اوست سخن گوهر لآلی [illegible] درج او

دگر آفتاب [illegible] برج اوست [illegible] عکس [illegible]

[illegible] بجام [illegible] شب [illegible] چو بینا نهند آسمان [illegible]

نصف شب

دستیاری

اوج رسانی از دستبرد آن

اندازه

۳۹

چه استاد شخصی که بر صفحه که ایشان [illegible] جنبی [illegible]

کتابی آسمان نموده از فرخندگی صفحاتش فال همه بیننده گمان

دلخواه همه به زبان درازی قلمش زبان حمد به حرف کمتر از آن کوتاه

در بی‌فرقی خط از همه بیت‌ها بیش در حسن شاعران هم آشنای سخن‌ها

داد آشنا بحر بینش و نکته آتش خاطر نشین است و نقطه اکسیرش ملک

نشان خیشخیش خامه مشکین هم ز دستش سرگشته تا که ناگهان خطی

بخطها مور گشته مشکین نگارنده خطش چو خط نگار و هر آنچش

صفحه نگار خوب خط نویسی علم ز این بط که رخسار خوبان

[illegible] را دیده مشک میبارند

[illegible] قلمش که

خط

نسخ
قلم نستعلیق
العلم نصف الخط

خیالات بیچیز که حسن الف میدانند در بن حسرت آمده بر بان

قلم نستعلیق حرف نشنید و در علم خط خیالان تمام است که عمده

نسخه الخط نصف العلم میتوان گفت و فراق تو خطان آ

بمشغولی نظاره خطش که نمیتوان کرد و الحق این خط را بان

خط چه مناسبت که همنگی این باد زیب است آن الف

هرکه ابجد خوان مهر و آتش بگشت سواد جریده ترکیب روشن

نشد هم فوزه های خامه چه تفنن زار ها هم رعنا خنده و

بحروف
رقم چه شکر با چشاننده نگاه تمات بی نها نامه خط نخشیده

پسندیده
کنار در گشتن دیده ما را در سته [illegible]

حسان

با قلم مینگارد و چون به پیش ... [illegible] ... رنگ ... [illegible]

مثنوی بتصویر خوبان خاطر فریب ... ز دلها فرو شسته نقش شکیب

نسیم نقاب از جبین برفکن ... بجنبش در آورده از سحر و فن

خلش برده در خلوتی زان نگار ... که گر دیدی از چشم بد بین فگار

گر افتد نظر عاشقش پایمال ... ز تشنیع مدح حاضران گروه [illegible]

چو فارغ ز آرایش گل نشست ... به پرواز آواز بلبل نشست

پنجم ملا حمید جهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک [illegible] شکر

هر سخنی بکید [illegible] گرگ کشیدن اختراع او است محبتش ریشه در دلها

در [illegible] قزوین [illegible] خاطر [illegible]

گهرهای معانی که نسفت گرفتار و نشتر در دل خصم خلیده

در گل نکاشت به رخ دوست شکفته باغی امانه

بجستن جواهر جستند از عقد گهر گذشته خوش جستند خطها

(عقد گهر را موقوف نموده)

شده آب در خراسان از شرم و زیده عرق عراقیان می‌شستند

چهارم جناب مولانای فرخ حسین که مافوق تصویر کشش

مصور هیئت نقاشان بالادست بزیر دستش می

[illegible]

نازند و منت به جان نهاده و طرح طراحش میکشند سر از خط آب و

(از رنگ کالی که نقشی میکشند بخانه متصوره)

مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بهار فرموده و طراوت

تصویرش به مجلس خوبان غیرگرده و در آب و رنگ در نمک تماشا نموده

تلطف [illegible] بیت الملاحی [illegible] کار [illegible]

بیت که گر گرفتی بد و توان گرفت * روشن بود دانست و فرق [illegible]

قبول هر که را آن پسندیده پسندید * و هر چه نسنجیده سنجیده [illegible]

غلط نیست در واقعات جهان * بدان شبهه کز جنس ما جهان

بدست خویش آینه روشن است * در هر بد و نیک عکس افکند

اگر چون زر آهن شود [illegible] * [illegible] نباید عیار

بر روی ترش [illegible] شیرین [illegible] شکر [illegible] جدا

شب با برای [illegible] [illegible]

[illegible]

تاجر نمکی است

تاجر فرش نمکی است که کالای خوش قماشش به نرخ دو عالم نخرند
و زرنامی که سره جوهر میکشند تا به سره او بهر ندارند رشک رنگینی
حدیثش یاقوت مهره ایست در حقه خنجر پیچیده و در جیب
شیرینی کلامش دهان عسل کاسه ایست لیسیده گویا
که شور شیرین باشد معلوم است که نمک نظم تا چه درجه
خواهد بود و شستم ظهوری که چند در صف نقالان بیمسلم است
و دور افتاده گی بر همه موخر نشینان مقدم اگر چه جوهر آن
ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد اما چون قبل از من
در دیر ائنی کالا مدار ابراهیم ورد اکنون در کشتر وفق خوش

مجلس

خجل

[illegible] نقش [illegible] ز [illegible] بیان [illegible] سخن [illegible]

[illegible] نثار [illegible] های زر پخته و سیم خام

[illegible] گردیده [illegible] ز جرعه لب مطربان بهره مند شد

139 [illegible] بند منابع جانبان و کر [illegible] مستند

[illegible] از ان [illegible] این دیباچه مکتوب [illegible] از ظهور

[illegible] که از [illegible] طرف [illegible] کعبه مراد گردد مقام

ابراهیم [illegible] خود [illegible] از [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

کرده خود را با زمین و آسمان نسبتم هر چند و ز جیب غیرتم

نهال طبیعت شکوفه پیرا نفی گردد چنان نیست که

در بهار تماشا می چند یکتائی هم پنجگی پیری و نگار و هم شوخی

جوانی پر یار نباشد مثنوی که گلشن بجز گل این باغ را زمزم

لب خشک نگذاشت شعر ترم با نگشت حرف از نور ادا کنم

طرفان عمان بگرد و حراست بنزدی که خوان بیان می کنم

سخن را سخن و زبان هم تو در این انجمن نیست صاحب سخن

که عشق هی خوشنیده با شعر من دهم جام کثرت اگر خلوت است

نهم دام وحدت اگر کثرت است نجسته ست فانم ز ارباب حال

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] را بر او افکند تا که در پای [illegible] گشت

[illegible] به درجه [illegible] آوب و حیا و [illegible]

[illegible] [illegible] علم و [illegible] بار [illegible]

[illegible] [illegible] بردوشت [illegible] گفتند

[illegible] [illegible] [illegible]

بالطبع بادیده بربست خورشید آری که به صفا اشک افشانی کمال این
سست که دیده و ما به دارید که خوبی هر یا بحر معنی از دریده گوهر اشنید
آینه کتب صیقل کن تا بخورشید در نعل نهند و بر کسب نشد
هنر برسیان تا بکمال اسکی بسر نشد هر حرف و آخر خود
تشرف تحسین مشرف الاشعر متضمن بلدیت حفظه و کم
هر چند نمایان به عرض عنا باشد نادیده و ناشنیده مسکدر
مروف چون شما زد صبا بسیج بدیه تحت افتی و وطن آورد
بغشت بیاشس گر و ما بی هیچ و عنبر شاخی تا ابروی بغشش
رساتکی بر بکه ورود الله انتساب مال و جاه کرم و سر

بنیاز داند

143

بسم الله الرحمن الرحیم

23

رساله

علاج [او] آدم چیست هیچ وقت نیست که از او فوت [illegible]

سخنان رساله مذکور تکرر دو کتاب استفاده [illegible]

نیست که طبق عرض آن جواهر کرد و تمام عمر اگر [illegible]

از آنها گویند همیشه [illegible] اگر [illegible] اختتام یافت بعون [illegible]

تا در این جهان بسر اخوان خلیل الله باد

میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

میزبان خلق عالم خلق ابراهیم باد

[illegible]

[illegible] ذکر و رطب اللسان شکر گذاری

[illegible] حق نمک بگردن از آن

[illegible] زود شکر تر زبان گلشن

145 [illegible] برق از آن نهال عشوه بار از عهده

[illegible] صدم [illegible] بان متصدی گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از رعیت بروی حاصل شیرین شمایل بخاک و چون طپید

مقتولان دست نگیرد مقصود حاصل نمیدانم معصیت زدگان

خاک کدورت غبار حرمان بر سر افشاند تا که ز دو دامان بهار

از صحن ... سوختن آتش دوزخ شرر مظلومی الف ...

شمع نگوم اثر مجروحی مجروح رخسار ناخن الماس نگار زخم ...

بر صفحه ... زخم باز الم آستان ...

ورشش افکند ... در آستین ... جان ... عرق

انفعال بر جبین خدمتکار ... خدمت ... خدمتی نیز بسیار

نقاب ... بر کف گره و خجالت عذار شهید ...

نزد جان

حبابها از اندوه بی‌سامانی میگدازد زبان نه ز نو جهان

نه رنگینک تقصیرات نگارنگ از دیوانه مشربی در عالم

سپاه مستی افراط محبت دست حجاب ادا امن خیال اسیر

جمال او بخشش و باران رنگین صحبت نازک مزاج رنگ تکلف

مجلس آرای هم بزم سیرای بخشش و از حیله آفرینی و بهانه

سازی بر بستر جا بکند از ناتوانی افتادن و کلک

لب نازنین بپا که یار عتبه و بوی گل بر دگرانی میکند

نصیحت عیادت غائبانه آوازش و از شکوه تلون

مزاج نازک طرح تغیر نه رنگ بر چهره ادب شکستن و از

۱۴۶

نهاده روی امید عذرخواهی از کف عجز و فروتنی

حجاب آخر شرم جبین از نشیب پای خجالت و انفعال و

ندارند و دریا دریا اشک ندامت از چشم تر دامن

بار دو چشم امید رش و بخشایش جرم اثم و معاصی از

فیض نعم حضور کرامت ظهور والا اند و حرف ... و

اند رسوم رسم عفو گناه و بخشایش عصیان نموده

از محفل رحمت منزل معلی آموز خستگان عید ارزو این

دیگر بیان تشویر و باده امان عذر تقصیر نظر بر گردد تا

صواب و گناه بیچ خود از حیا برق تا قدم میکند ازد

بر پایا

یعنی جان من چون غایت تشبیه آن لب قدح افزا بایمانی که

مرده را جان بخشی جان قدح او جوهر باده رسیده دادن

نخست شود

و جانب قدح نیز باید شناسی بنگاه منبر داشتن قدح جان نازنین را

قاعده می نجوید غلط باشد و خیال ما ذکر آب و شکر

یعنی خیال بود که آن پای از نار بر زمین فرو نهاد که

بار نقشش از نکهت سمن افکار کرده و دیده و دل خیت رنگ

گل برنگ خار خلیده در خاطر خیال لب تو و عهد

از دو کی باز روی آن قاتل خنجر شمایل دیگر از آنجا

و ابت بو قلمون بود نقش هیچ از رنگ نیاز استن و دو جا

شوق ... رنگ ... گویا کون ... صفو ...

بستم چه از کثرت بیتابی شوق بجز خامی نذور آزمای

بسوی نزاکت یار کرم دیدن و از روی گستاخ کار

نکنید ما غمی از حالی بحالی کرد دیدن ... دست ...

کرم جرم کاه نظر مغفرت تقصیر ... عفو ...

گناه طراز آمرزش ... آتش ... [illegible]

شمار تجدید ... و خدمت ... جان بر آن ... [illegible]

نگار

شنید و باهر ... از آن ... بدان ... [illegible]

دستا خانه مولد سوی ... و زبان ... [illegible]

نامه

در هنگامی که صورت بید و گل بر کف جنبنده بلبل یک گوش شد

گرانشست نرسیده شکرگذار جنون و شوق زبان بسیار اری

گلگونه اشک که چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته و رنگ

رنج شکفتگی و کامیابی خاطر آن غنچه بهار لطافت یا رنگ تازه

و ز دیدن تبسم ارغوانی چهره اش همرنگ زعفران گشته

بگشودن زمین اقبال بی زوال عشق بجا فیض جاوید

آمده خطش جدا بجای وقوع اصابت علی الکمال گوهر

تا مدت این همه مشکبند خطش همه جیک ارغوان یا جامه

مشک ... معطر حال نامه و مشکین ... عنبرین اجمال ... رشک

... روان افروز ... [illegible]

شد ابر ... [illegible] ... آن ... [illegible]

قیامت ... [illegible]

... [illegible] ... بر روی ... [illegible]

... آن ... غنچه ... [illegible] ... قبا ... [illegible]

... ملال ... [illegible] ... [illegible]

... غبار ... [illegible]

... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

سوده ... دان یاسمین بام خوش سیر

بهم جان جو خون فن بیچاره کان سبزه خاک

بهم جان آوارگان چشم نمناک غمناک نواله

گروه آشیان و باز و درد و ... غریبانه

چو راز خانمان بحسرت کس ناسوریان از زندگی ماند خوش

تازه بمحبت افتادگان از دیرباز بیاز و نغمه

افتادگان انفعال و تشویر و نظاره ...

... انظار ... شدن قیام کرده ...

لاله گون از فروغ شمع همره برید صبا بجرم جلا [illegible]

ز پیش او رسال داشتم که گلخان نخ آستین سیم [illegible]

بهار سرور لاله از کیفیت هوای خوشبار اشک

خیابان عاشق و بیچ بنشباشتی بیخوابی [illegible]

دمیدن گل که از عاشق شکر گذارد معشوقها [illegible]

گل از زمره

بیاورد او از جمو نور سیا شد بجان تحفه بهار [illegible]

عرق از تشویر [illegible] آورد آن انفعال آنجه [illegible]

ز نقش [illegible] [illegible] [illegible]

چمن [illegible] [illegible]

دو و وازار اوه قتل بر مکر دیده و با بله بابیان که عدو رو ور
بعقابت
دل گماشته و سر در هوای ایام فرشت بگند و حصول مدعا بنا تو انا
یا برو محتاج جان بی آرزو برحمت کناه گشته که صد جهان
گناه بیک دم در خون نشانده و بعفو خطا افزاید که هر ساعت گ
شو بیرا جیره جرم با آستین عاطفت اوش
عصیان و در آغوش شفقت گرفته و عفو کرد
هم بابای فرق ... رفته جسان گاران ما و
... ان از هم ... شکر و خاموشی

بغض خصم

با جاهلی بطریق صلح و با خود به راه جدل گام زن و پی گستر به بانگ

از خشم درو چکیده و نشتر در جگر محنت خلیده به راه ضعف گذار

بی همتای آوارگی به درد جگر سوز جان فرسای بیچارگی

بگذر نشستگان چار موجه طوفان بلاخیز خون و موج از سر

گذشتگان طغیان دریای شور انگیز اشک لاله گون بجویبار

دل افگار و دریا دربار سرشک حسرت بار و غریبان و دریا

یار و دیار جدا کاله پرکاله جگر در کنار مقتولان سر بر کف دست

بار فرق از دوش افگن و کشتگان یا بسمی تیغ قاتل بی امان

رخشم بوسه زن معاتل بی رحم از استغنا و

مقاتلش

157

شهادت خرید از دو قاتل و دست و تیغ بخون آغشته از خون

کرم بسمل او نگار بخاکسار آن اعتبار دو دشمن کامان فرو

شعار گرفتاران آزاد شهدا از او حی آنزاو و از نرق کاران

بانشاط و شاد بشهید آنجا که وخون غلطیده گلگون

بکو جگر دلان همه رنگ خو حصله و بیش قدم یاران

از قافله مکر بجان عذر نیوشش بوزش بر

و دیر کلر که در پی او چهره مغفرت افروز بر نشینه نماند

به یک سبو پرستان جرعه آتش و تلخ عیشان شکر خط طلب بجزوی

که عفو خواه ستمگار اوست و عفو بکه فرق گناه در کنار او بابله

پایان بسر در هوای او سرگشتگان با هر جا شمع که از تاب حسن

خویش یعنی آینه چهره برافروخته و پروانه از گرمی عشق پروانه سوخته

بگل رسانده مقام ناز و بلبل بسیر آهنگ ترانه نیاز بر خم

بی‌سپر تیغ جان عزت و جراحت ناسور از تیر حلقه دو رخ خدمت

بکرم جهان جهان آرزو بخش جوی انفعال از چهره افشان

وجود عالم عالم مراد داده عرق خجالت از جبهه حکایات ناشعاعی

جرعه دار خرد از دل بجود داده و نیاز نیاز ازان خرد مست

تکلف

بجامی

بسم الله الرحمن الرحیم

آب از فرق گذشته بحر قلزم شد ز اشک چشم دیده بی فرق ما

قدم سوخته آتش بی فرق شد ز تاب مجوری گل زخم بر فرق

ز دیده بهار گل افشان شهادت مشرقی خار عشق و در باره فرقه

راه و گشود گذارد عاطلبی فرق انسجده بالا اراه اشت [illegible]

به دو عین سر افگند که سجده ریز ساخته بی فرق تا قدم به

که [illegible] باش بدو اخته در راه بار

که محید [illegible] فرق زنجیر بود باده [illegible] آمده [illegible] احوال اشستگی

[illegible]

و بچشم رحمت گناه آمرز جانب این بخشش گستر عیبگر بنده و سهو
جرایم و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو
فرمایند و بمصقلهٔ عاطفت زنگ انفعال غضاین از آینهٔ
دل اخلاص منزلتش بزدایند تا رحمت عکس افکن آینهٔ نیاز
و نمایشش است و تقصیر محک استطلاع بخشش و بخشش تشبهی
صورت عفو جرایم در ضمیر آئینه نظر خاکسیه پوشان ب
بزم حضور لامع النور بوجه احسن جلوه گر باد

ور ره مجازی بر تافته عشقی و آن یگانه از شکیب جدا از آدم

تافته نقاره از آتش نشان روی تسلی نیافته حسرت آغوش سیمین زلف بکه

[illegible]

خمیازه قدمهای بی وجود مشکی که درین عرق تا قدم عضو عضو

انگار نقش

برنگ گلبرگ از تند باد از هم پاشیده جدا میان آن فرق تا

مشکل موی عنبر آگین کج این وحشت در اساس او و قی

شده آشیانه بر فرق موی دام به چشم شدن از و با

مشک فرق ایا نه چندان فراوان بر ارغوان که نشد گم

نهاده عرق نازک در میان [illegible] بیانک

که [illegible] بالم بهشت فرقه [illegible] از دین

مشکی

دماغی و پریشان خاطری [illegible]

شرح نیست بحلقه بگوشان آن سرحلقهٔ کج کلاهان [illegible]

گران و امینی بر قاصدان قطره زن سبک سیر یعنی اشک

که از فرط روانی و قطره زنی ببرق و دویدن آغاز کرده میدود

و بسلام عطربار که چون نسیم عنبر شمیم صبحهای خوش مشام

جان معطر کرده اند با آن برق و مشکبار که صد قافلهٔ مشک

ختن [illegible]

ببرق [illegible]

[illegible]

نوشتم که در موسم عجیب که از کثرت ضعف و ناتوانی

تنم مانند موی و قلم چون کج گشته بود کرده بود غم جانکاه هجران

نوعی گداخت که رخم لب بسته و آب از چشم گشاده که هر موی مژه

دریافتم از گوهر اشک ستاره به رنگ یاقوت و مرجان

بلکه به کرشمه تا قوت لبهای او بیش از همه ملال گشاده آماده

خاطر نازک با جراحت جدائی سر آغاز نمیکند و زبان به گله

نهانی نمیکشید و بهمین سبب شعر که لبهای فرق مرا آمد اشعار

بیت اکتفا مینماید فرد رسیدگی به رشته بی تو آب چشم

تحفه ایست تشنه ها را هم عرصه و ششم

که مشک شانه سوخته ... ازو ... است ... زخم

زان چنین شانه بفرقم انداخت هر زخم کاری را جنس

... مشک بر ساخته فراق آن سرو دستان مجموعه زیبای

زخم بر زبان ...

... بنسخه رعنائی آن دست امین این سرو ...

... از دست بر دوش همه کرد از سر زانو نهاد وجهان

غلبه

شعار از بین الخطوط گریبان چاک زده و مانند جرف

... خاک بر فرق ریخته تا آن شمع قامت سایه لطف

زخم بر فرق کرده آتش جانسوز تر کند از شمع و از ...

... FOR ... IND ...
No. ...
Date 8 DEC ...

فرقی از غیب می‌بیست بی مدعا بار و دانش بساز و دو از جمله ما

حال این سر در دل گر بیان آدمی جسته از سر جان بر نخاست

و جان بر آن هر جان بود ز نیرو خشت و چین بسجده از کمر

از ره هر ما سر از سجده‌گاه آن آستان شد چین آسمان بجه و دم ماند

فروا به دولت تا بکردن بگرد سوده کمالات بیشتر بجبره از عشقها

سراسر عشق مخلد ... بسوار و کنار باور بی بجت ...

از تن کنار بی ... بی سر باز و دو جان ...

دولت ... از یک نامی بی برد ... کیر و فرق سر ...

... دهقان ... افزار و قطعه آنچه ... بیست ... کف ...

با خیال سراسر جمال چشم نظاره دوست اید [illegible]

سراپا اضطراب تقاضا فرمای تماشاست

ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست

[illegible] عمری بسر آمده که کحل الجواهر تمنای یعنی غبار

مقدم شریف [illegible] مژگان دیده طوفان دیده [illegible]

نبخشیده از این چشم زخم که از فلک ناتوان بین [illegible]

یک صفا با سرمه [illegible] کشیده چشم [illegible]

[illegible] امید

چراغ اهل [illegible] است که با بینی مردمی [illegible]

که بستی سر زلف او نقش [illegible] چو زلفش [illegible] دست نقش

[illegible] شانه چاک است [illegible] بسر [illegible] زلف [illegible]

[illegible] دلم گفت هر مو از آن [illegible] شکست [illegible]

[illegible] صد پاره [illegible] مشک [illegible] دلم [illegible] رو [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیک می رسد از باده پیری گر قبول توبه [illegible]

حیف شد انگور [illegible] که نگذری تا جان [illegible]

سیب [illegible] هر کجا که جلوه گر شد فرنگی که نشاند

آزاد از [illegible] دوران گشته یار دوست کی دست [illegible] جایی که

فدای آن [illegible] نشسته او را از تن بیرون کشیدن

[illegible] خطا کردم [illegible] قسم همت [illegible]

[illegible] از جان [illegible]

[illegible] بر [illegible]

خجالت [illegible] علی

بی دل [illegible]

[illegible] جگر بی بیابیست که فقر و [illegible] عشق [illegible] آنکه [illegible] گرد

آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر گردیده خار تمنا

[illegible] باید که اگر صد کوره امتحان افروخته شود و

169 هر انجمن که [illegible] در میان [illegible] زر بغش [illegible]

کامل عیار و درست [illegible] که [illegible] که

در [illegible] عشق کامل [illegible] گردیده [illegible] که هوای محبت

در [illegible] بیده [illegible] جه [illegible] جسم [illegible] که هر لحظه [illegible]

[illegible] محبت [illegible] بفرق [illegible]

[illegible] که [illegible] نامه [illegible]

نفسا خوانند که در چوگان سر بازی می باشند گوی بفرق دود شمع

و از ضرب سیمین چوگان بلا اندر حال بچالاکی گردیده عرق ریزش بر جوشش

غیور فرق سر بیهوده باشی بفتراک سر بند و در طبع یار کن

بر سینه جد شعر چهره سر انداخته چون قلم فرق بر سر شمع نگار فرخنده

کار ز سر آغاز باید کرد در این راه خطرناک قدم ز سر باید نهاد برفرق

بجای پا قدم تواند کرد اشتر با تیغ چون تیغ آب از فرق کند سر

چهره بچوگان سر نیاید که درین معرکه جا بنگاه جگر بشود جا نکند از

در علم سر بلند تو اند افراختن از روح تو نیا جهت بپای

عشق از سر بند چه خود سر فرق تا ز قدم بهر صفا که نکند سر از و بنگاه

بیت نبی و شعرا اند و از سنگ جدا انش و عارفی تبریزی و
تا قدم و ور بر این اعتقاد آمده که هر گاه امیر حسین حسن و عشق کامل
رسیده در میان جان و جانان فرق نتوان کرد و نیز اگر زیاده بر این
بر طبیعت مجده بدان جناب رفت تا که شعر و شاعر نصیحت و حب
خانی بینه انست که دولت مثل عمر این بیجا پی بدرد و کان
عدا بر سود و فرق مثنا بر آمد و حجت دو دینا سپید رفتی اگر از
رنگ خبر یاد و ب اندیشه باد و دیا که هر حسن عشق بس برزین
شفا و کان که سبیل آن جان مکان پیشینه سر سایه عشق بیر زر فدا
کایت و نیز اندیشان کستر یاده قصه تمام شد کار زمین عالم

زین اقبال پایدار زوال نمی‌پذیرد بسخن کوتاه وجود از بین عمر شاداب رنج

داده که کوه که پا را ... بر فرق فتاده بر آن سر است

که اگر مخلص سرکش بی التفات مستعدی گرد آید تا ... عمر و

الشمه که هرچه پدید آرد از تغافل نشد که از فرق بعضی شکایت

و ... که ضمیر هم غباری نیست ... جنس ... لطف

عالم را در کار ... آن ... عالم اعتباری اگر معشوق علیه

انداز برای نگاه گردن ... استغفار قدم ... صادقی است

لهاذا باطن فرق غبار ... باد در کشاده ... طلعت

نامه مطلوب جانب ... از فرق ... جانب

... مرقومه

من ...

اشک بی پایان ازد

خسته صید مرده ان و خونبه سینه است سیم از زخم ناخن بسکه زده

داغ فرهادوان از انجا که از دوری یار میجوانست اشمهوا واری اقبال

1.73

شکفته چهره بلبل فرو باکل رنکین ای ادای حسن شکستگی رنکین

اختلاط هر کس منج ساز کند و به بست کرمی جلال خسان کرده

پروانه وار بسیار بر کرد و بسته کرد ... شمع خورشید جمال غازه

افشان

در بزم کام عشرت انجام که بهار حسن گل افگنده ... و جهان کام

حسن شده ادرسد

بلبلان حسن ... در سخن خلق ... کمی افتاده و عشق ...

کاشمیر ... جهان ... شوق ... بحر ...

... الا نظر ... غبار ...

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه عروس سخن و دلست که آرزو از نعت [illegible] و عشق [illegible] لطافت

شاهد [illegible] کار ساز [illegible] جلوه [illegible] طراز [illegible] قلم

رنگ [illegible] حسن [illegible] عالیست [illegible] جمال [illegible] تا

پرده از رخسار [illegible] چمن [illegible] بهار [illegible] تازه [illegible] امید

گلشن سخن [illegible] گشته [illegible] چمن [illegible] بهجت

[illegible]

[illegible]

نظری خویش کرده‌اند هر چند ساده به کار حرف از نکته و غمزه‌های چشم

دانست که باعث آمدند نقش صحبت یک یک به در تماشا زده و بی‌نیاز

نشکوه و ملکین رسید کوهی به زبان نظر چرا آمد قد فرشته کو

است کیست نشان که گذارش که مقام صحبت است از کار را افشا کرده

بجز شیم کی که او انگشت و جمال وصد انبیست عشوه گفتار که

نهی که با هم طی لب سان و راست با هم آشنا شد و در یک طرفة العین

سی رفت

صد مکنه بر سینه خوبی با نهاد حسن او ابر بدل کی شوق بهار و

گل و بهار شمع آرا سخنهای بافت و لطف نگار کی حیرت

زبانش

کنند دست عهد الاربعه بهم صفا کین به کوه شما فرحسن مراد در

و دیدن یک صحبتی آمد به نشست [illegible] به [illegible]

شکی بود [illegible] از خاطر جست [illegible] حسن [illegible] گشت [illegible]

شکر [illegible] گرد [illegible] و [illegible] گشت [illegible]

و دیدار [illegible] خیال [illegible] یک [illegible] گشت [illegible]

نگار از خاطر آمد [illegible] و [illegible] گشت [illegible]

[illegible] یک [illegible] صورت [illegible] آمد [illegible]

و دیدار [illegible] صورت [illegible] عشق [illegible]

گر نقش [illegible] صورت [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

که شد تمام [illegible] حسن [illegible] رخسار [illegible] کامل [illegible]

یوسف جمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یاد تو [illegible] چون گل [illegible]

[illegible] از [illegible] نهان [illegible]

نگاهش [illegible] ساز [illegible]

و [illegible] شاد [illegible] جهان [illegible] ساسان

داود [illegible] از طیب [illegible] رضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از رو [illegible] سوار است [illegible] و بیدار دل شاد رو [illegible]

تمام راه [illegible] از شمار سنگ شکوه [illegible] گرفت [illegible]

رخ [illegible] فشان ز خون آن [illegible] بهشت [illegible]

فردوس بهشت [illegible] عشق جان [illegible] بخت [illegible]

برای تصدق

جانان [illegible] و این خبر [illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible] است [illegible] تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

از خون جگر رنگین شب خفت کی صفای نظر تا دل حسن بی‌رنگ

شغل بد و مروی شب و آشیده ساعد افسر و عیب کی سر ما شکم

تا لالان بر سر کوه ره در نماز جوا ابا کمال کلاه که تحکم آتش بود و داغ

و رسم جلوه داده کما افسرم حسین تیرخیب عطف شسته زلف بی‌محرقت

از فرقه الاشان بی‌کل بر ره در آن کو شعر حیرانیست حیرانیست

پر زنکس ستاره

ستاره افشان بی‌لی بر چهره اهمبر غیش حجین بی‌سماب بر افروخته

در خشان و ممت سر انجام چو افغان مه قدره همه فانوس خیال

چراغ

هر از آن حجله عیش آمده و روشن کی نگاه همه جهان حیان

ز شوق سر افکن و سر کاب آشیان آن نهان آن شعر بر آنی تمیز کام

سر د

[illegible]

خورشید چهره هلال ابرو چون شفق رنگ لاله رخ غنچه دهن [illegible]

جه [illegible]

پری نژاد [illegible]

تازه [illegible]

خجسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاد شکی کشیده دلبها از تیغ غضب تا بت شبنک حسرت عکسه شنیده

اشکر و شیمه کمر و بند چون شفقه تا بجال کرده محبت از پای تا کسیه

بجان فرسای لب تشکیل کرده که جهان شش یا من زنگ نیا بجود و از نهاب باو

(مجبور)
نهان کشیده شوق چهره آتش مزا کلشن یاد آورده که کلک انداز آتش

به نکوهش تنشیه نمود و دست تا زمین بابرکی بکار رسته که

صبر اضطرا خانه حسرت دیده دل کی است که محبت تا انداز شکست لعل بیاره

و عطفه زرد بین آتش جانگز بید تکیه بادل کرد و قهار و طور قلمها

سر ازپا خون گرد بلند و نیایی بر محجوب غلغله علی الخصوص خشم خورشید

چون نا منزل و خانه حسرت کوشوان که کوه بمنزل عرض نگارنده برونی از

نفائس

همایون اختر فرخنده شگون بسعادت توام دولت عهدم که
خورشید انور سپهر کرم بالقیس برج و سعد اکبر منظر مقصد جهان
آن رابطش در انجمن اتحاد دو تابنده اختر را طلاعت شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر ارزنده در سلک ازدواج کشیدند
گلشن نشاط تازه شد و بساط انبساط بلند آوازه عشق و محبت
از جان شیرین شکر ریز گردد و از شور تهی دستی مانند شکر
با آب آمیخته گداخته نقد دل تنعم بس رونما داده و از انفعال
سنگ ماهی لب آینه صیقل کشیده بود ساخت و چون خشم
بعد از ایفای رسم پیشکش بصندل مقبول گشت بلکه بعد از

در کنار شمع گاه بهار گل افشان بی‌حیایی شد و شاهد گرد هاله

قامت [illegible] نهالت او با آبیاری جبین آینه عذار گلشن گل عشوه

بار آورد چون رخسار تجلی فریب شمع بر تو انداخت آینه

از فرط گرمی او برنگ آب منجمد از تاب خورشید گداخت و قتیکه

چهره از شرم وصال گل افروخته در رو دیدن لب صبح از جیب

آینه آفتاب رخشان چهره تابان سر کشید از عکس رخسار او نمکین

او شمع گل در کنار گردید و بلورین جام از گلگون باده

سرشار از خیال چهره از حیا عرق آلود شد آسمان پر بر

اختر تابنده گشت شمع و پروانه بال گوهر از ذره شده عشق

[illegible]

بحال

وله ایضاً

قربانی حریم کربلا است عید قربان خیال شهید [illegible] حضرت طواف کعبه

محرم وصال زخم نجات [illegible] تیغ و دو دم لطف عتاب آمد

جگر چون [illegible] شهادت جسم [illegible] زخم [illegible]

در انتظار زخم [illegible] بلا که گردیده حرم [illegible]

بسمل جسم پاره [illegible]

کفن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تمام شد کار من نظام شد

که جان شیرین رفت طرب بکام جهان مشتاقان میرساند صبح

عید امید و لوای شادمانی حضرت نصیبان [illegible] بدل [illegible] مشتاقان

امید که سلسله مهد [illegible] از عهد و ازل جمهوره [illegible] آتش تیغ سرشته

اندوه از دو روز محنت مهر و نقش بخط جوهر شمشیر و سنگ آتش نقش در

کلک [illegible] سر تیره بختی که دنگ و بدی تا از جانب [illegible] چو صیقل که از زنگ

کلک [illegible] گلستان ناوک نو [illegible] بدی تا ب غمزه و چشم [illegible]

دامن وصف حشمت در کعبه دل اخلاص [illegible] ببند از [illegible]

بجنود حشمت تا رک اعتبار فرق اعلی [illegible] سجده آن آستان

کعبه [illegible] شرافت مکان [illegible] آفتاب [illegible] اقبال از گردون

[illegible] از خواب [illegible] گردی [illegible]

[illegible] آلوده [illegible] سوزی [illegible]

[illegible] راه و دشواری [illegible] قدم بر [illegible]

نهاده طریق صعب [illegible] مدعا کامیاب [illegible] لذت [illegible]

مجلس [illegible] چشم [illegible] سرشار [illegible]

چشم [illegible] [illegible]

[illegible] چنان [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصیه مدار از دهان ... فداوی نکبت ... و ... ش

تا تیغ نگاه او طرح خونریزی سر زد داده عید قربان چون خم بانیان

دست بخجل کرده خط بخون خویشتن باز داده قدم بر راه شکست

تیر نهادن و طریق مدار الغلط هم سپردن در مذهبش گناه

هست و خون گرفته که خویش را قدم بر شمشیر نگاهش زده

از دو تا اجل دم تیغ آبدار را عید قربان از عرصه خونریزیش

رنگین نسخه برده ... خون از جوش تمنای تشنه شهیدان مضطرب

... غبار ... سپرده و موج چون جو

غلط الله

... [illegible] ... رنگ ... الله ... خون و ... خود ...

[illegible]

[illegible] بتخانه خود را [illegible]

[illegible] کعبه [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افزود که در هر مقام مسازند طالب آهنگ و بلند آوازه

است و بهره یکهنر از اسباب انبساط از نبایده از اندازه بی

غبار مقدم لطافت پرور کانش دیده بلادیده صفای

ندارد و به صورت کشتر خانه دل کدورت منزل هوای

حال فزای با قانون عشرتم بر تار تار گسیخته و طنبور خرمم را

بند بند از هم ریخته چند انجت کارساز و فرخا اقبال مدد

پرواز بینایی که از ادراک دولت ملازمت والا انبساط

ک مطالب دلخواه پرسیده از ساغر سرشار امید و پیاله لبریز

نیز وقت مقام حالی که شد بار آمد اثر ثمر این عشرت نصیب خاطر تمنا

زلفش به گرد کعبهٔ رخ شوق عنبرین خرد هشته و خالش بهم

حسرت در دل حجرالاسود گذشته بسکه طبع رنگ آمیزش

دستبرده خوست گل خونین کفن در چمن نیز از شهیدان او

عید قربان قربانی تیغ نگاه خون ریزش و کعبه بمحرم سیاه

پوشیده شوق همرنگی زلف سیاه دلاویزش زمان

حضور موفور السرورش با عید برابر است و طواف در صفا

پرورش با حج اکبر همسر همیدارد و دودکاش شکر و سپاس این

موهبت عظمی بدرگاه یگانه داد ار کام بخش بجای می آرد بجانه

عید مبارک بار عید قربانی را بجذبت شوق معمور خدید داشته

خدای کعبه قسم به معبر حجازی سوگند که در این روز چهره امید

افزار

سرور چون روز عید خنده و خرم و با فرحت جاوید همدم
و با عزت مدام توام باد و پیاله چه دیگر پشت بدیوار نشسته
کدورت کده الم و نیت از بنفشه نشسته باد بسنگ شیشه اندوه
و غم نظر برنیت باد و خنده انفعال و دست بهم نداون طالع
برگرد و سر گردیدن و روید بوار آورده خجالت رو نیافتن
از اقبال رخت بخت به آن آستان کشیدن نیت با
بر اسباب ده دوکان تمام زیب تعلق و نا آشنایی
بازار بسیار خرید از تعلق نیت پیش سینه افکار خار خار باطنی
خار کینه و با غبار کاه گرد کرده در طلب بار و در بدر گشت به تکیه داده

در بار رفته که پای نوازی از سرزنش خار مغیلان بادیه
نایافت سراسر قدم ریش است از راه تشویر گل نکردن
غنچه امل چون
غنچه نشکفته لاله کی داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی چه
خونابه‌ها که از رشک کامیابی حلقه بگوشان اگر حال چگونه
بزم وصال حاضر و نظربازان بی زحمت اغیار بر روی زیبا ناظر
نمی آشامند اگر حال بدینگونه ماند نمیدانند که کار چه رنگ
سر بر کشیده و کدام صورت گرفته تا کجا انجامد تا مقدم عیش
عید سعید نشاط آفرین شده و لبهای اندوهگین لب خنده نشین
طرب قرین هر روز سعادت اندوز آن بزم حضور صبح عید

ادب مانند شمع با دای لوازم قیام شد کی پرداخته و چون

شعله از باد پشت بسیار بسجده سر افکند کی خم ساخته

بعز عرض پشت تعظیم بخدمت حضور رد کنش صف ملکوت طور

خم کرده کان و روی نیاز بر آستان تجلی قرین و نور افشان

آورده کان پشت و پناه بنیان قطب قوت الظهر رعنائی که او

پشت خم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق عربده ساز

اوست و خورشید پشت به تافته تاب آتش قهر برق شرر خو صله

سوز طاقت گداز او تا ترک حشمت پس کمین کرده و کمان کشیده

بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته

میدان نامیت قدمی و دو افتادگی نشانت بر زمین

بجز متهاوره عرصه جان نثاری که در دوکان بازار فروش

متاع پشت و رو یکسان اخلاص مهیاست و دل

خواهش دنیا در پس پشت افگنده اش آینه دار رو و قفا

با سیر چشمی بر خوان قناعت از بن دندان از کباب نمک بخت

شور سرشته لخت جگر طرف بسته و پشت دست بر دهن

طمع تیز دندان که از نیش خشم رز دیک یک دندانش شکسته

از بهشتی دل روشن که ... هیچ نفت دندان

رعایت اخلاص حضور و غیب ... نشسته

بی ریا

صفو کمده نقد نفس از پیاله چسن یا پس پر نور و صفا ما نما
عرق چهره حیا پرور رشس آب بر روی آرزم به پشت گرمی
گلم نگاه پس پشت حیا گرم نه بدل ~~نشان عفو~~ گلزار
یاری است که خار پشت نه خدمتگار او ست عقد نقش
طاقتی است میرساند و پشت و روی نامه اتحاد علام
از الفاظ شعله ناک معانی سوزان مشتر فرسا
خودب خرشت شتات جگر دا اند و به پشت گرمی کار
زبان [illegible] در پشت گرمی [illegible] مدعا می برداز و دار سیم

زر خاک بخون تپیده غلطیده جهان بخش که از نفخت مسیحا زاده

بمقتضای الولد سر لابیه در اعجاز جان بخشی او داده

خال بر پشت چشمش جا گزیده که از فرط لطافت و صفا عکس

مردمک از آن نمودار گردیده صبا در چمن همیشه سحر بر بوی

سوار آتش سبزش شوق غباری گل بر پشت کشیدن نخل ناز

نهال او سرشار ذوق خار خار آرزوی غنچه مراد گل کردن و

گلبن امید سبز گردیدن گل طراوت لبریز بود آتش بهار

آرا خار سرشته مرکز آتش از نفخت خار اکنده از استغنا به

تغافل علمه آتش را از شکوفه تکیه از دیدار گران بار برتش

بنشناکرده

[illegible] گرفته گل شگفته [illegible] بر رویش [illegible]

و نرگس بیمار ناز [illegible] زشت چشم ناز [illegible] عبهر

لطافت یار [illegible] رنگ [illegible] لب خطان سبز گردید

بناگوش یار [illegible] پشت کهن [illegible] خمیده [illegible]

عکس [illegible] نگین چهره خود [illegible] چشمه [illegible] نقش [illegible]

آب [illegible] از خجالت [illegible]

در [illegible] کلک [illegible] نازکی [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] گلبدن [illegible]

[illegible] وصال کار [illegible] هوا [illegible]

بباد و نیرنگ سازی بباد داده امان نفس آتش‌افشان شمع مطلب روشن

میسازد به پشتی رگ ابر قلم ماجرای دیده طوفان در بغل

که ابر از خیالش آب گردیده بروی آب می‌آرد و شرح

اشکباری چشم بحر در آستین که طوفان از گریبانش سر

کشیده هم‌کار رو که چشم این هوا دارد و از آن گوهر یکدانه

سیل اشک محیط رشک برآبی سر داده که دریا به دوش بر دوش

از صدف پشت دست عجز بر زمین نهاده در این بهار عطر

سرشار که گلبانگ عندلیب در گنبد گل پیچیده و گلگون گر

موی سنبل گر بر باد از خار پشت شانه میداد از فیض آب و هوا نمود

دم فاد

میدان وفا نتوانند بجنبید و اگر فرهاد به نیروی زمین کنیه با

سر هر کار یک ره و کرده عیار رفتار بر انگیخته روی این خاک سیاه

از سمت آن گلستان زمین آسمان نتوانند گرد آید جگر این

نمیدارد چگال پشت که آب باد ان آتش از سر گذشته در

جدای آن تیره قامت ...

جگر ...

به ... کرده که ... شد ... زانوی آواز ...

بسا که لبهای ارغوان از شبنم خندان بر جگر رفته پیر

لحظه پشت دست تیغ به دندان گزیدن است اگر داد نگار

این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم خون در رگ گشته مرده

بر هر بوی مژده مواصلت پشت پای بر دیده صبا خالد چمن

تا از کرده شش پیر گوز پشت خمیده آئین و خط باز پرداز

بند بند گسست پیوند ترکیب این ناتوان خمیده پشت از

هم گسیخته و مهره های سلک پشتش از یکدیگر بر نخجه از کار

بار بیداد رسته سبک دوشی است و پشت بر نجانه خود بر بسته

گرده ور راه کعبه وصال امنیت کشته اگر قطره ها است سپهر

انشالم

همه پستان بهشت نگر کو ماند از شستم ملک برج آهنگ کج

او ابا کین تا زه چنگ شست شد رنگ بیشتر کشش نخجیر و نشان بین

بر رنگی ناتوانی و درد کت بینی نقش کشت این حیله

نشین مشغله تنهائی لبان پیچ کمان شکسته این سپر تصویر

داده عشق شور انگیز تا در دشت غم قدم بنجی کز نیزه بیکه

خارها در قدم خلیده از پشت پا کش سر کشیده پشت

پیش شود از پشت خار پشت گردید از تحمل عشق بار

کبر بر سر هر که افتد تیغه پیشش انده بلبد لاغری شود دار

کرد دو محبت آتشی است که بهر که در گیرد و پوست برش تشنه ج

آسمانا بسته چون انگشت‌ها و مجروح رخسار ناخن بحران

بخت [illegible] که مقدار یک پشت ناخن نقد ما

بستش [illegible] پرسیده بسبک اجتماعی قرآن با قیامت [illegible]

ضعیف

بحمی کشیده همه تن ناخن‌ها را استخوان کرده این قوی

بسیار

پشت به دیوار مانده در ره او انتظار پرچه هستی نه گشته که

پس همی که غبارش بصد صرصر از جا برخیزد و این گریبان [illegible] سنگ گرد

خونین از چشم کرده به آنکه پشت زمین را نقش [illegible]

بسکه بعد عمرها هزار باران فرود دیده این بی‌نوا [illegible]

مستعفیم

[illegible] ساز و برگ تا جدا از بزم [illegible] با جهان جنگ

[illegible]

زبان بلاغت بهمت تو آید مشهور قسم صانعی که صنعتش زین

زمین بالمال بر پشت شبدیز شب بسته و بار عظمتش بر پشت

بختی کوه کوهان فلک نشسته و در صحرای عدل او شیر با گرگ همسر و پیوند دلشان

هم رنگ و موی پشت بره را تن از پنجه گرگ تیز چنگ

گر پشت بارگی رجا قسم از کثرت بار غم ریش ست و قدم

بختی تحملم از فرط گام زدن بر جاده نارحمت لب بالب از ستر

مالامال از غیبتگی دوران پر از سر تیغ کرسی پایه روی سپر

و او نیز نهاده بقوت بازوی قوی سپر و تیغ بر زمین

او رو هر گاه زمانه خونخوار با تیغ خونی و دست شفقت

بت [illegible] افتاده شود [illegible]

در آشوبگاه عشق از تیغ نشان داده و هم سر بر چرخ نهند

بت زخمی بر رو بر نداشت در معرکه مردان چشم از

شت پای خجالت بر نتوانند داشت و علم سر حرف

نتوانند افراشت هم در لشکر محبت نهاده که در عو

ر [illegible] عشق [illegible] مردان کار

دار [illegible] الدست [illegible]

کار [illegible] [illegible] نگاری

[illegible] بگو [illegible]

در صفا کاریست آینه دولت بر بهشت کرد کان بزم

حضور لامع النور روی رنگ بر دورت و ملال افشاند و

و تاثیر دعای ضعیفان کمان بشت بر هدف اجابت

کاریست خدنگ ارادت بر و باستان آورده کان آه

آماج مقصد رسانده — از چشم افکنده

نگاه آشنا از نظر افتاده غمزه نظر فریب او

او اسیر بصبرا آورده وحشی نگاه چشمه خون از

چشم گشاده حسرت جانگاه نگاه بر پشت پا دوخته

انفعال جان افشانی رو کسی سواد نسخه سحر ساحر

[illegible] که از پشت [illegible] آینه [illegible] پشت [illegible] نظم [illegible]

دور از آن آینه رخسار آینه پشت دورو برابر در نظم نگار

بعد از آن نوبهار حسن چشم سیمین سلیم آینه وار اشک

گلعذاری سلیم با لطاف قادری که چون عنان عشق [illegible] سیم

[illegible] که نبیند به پشت گرمی پشت حسن از هزار کاروان آتش

[illegible] تیغ نبیند [illegible] چشم که [illegible] آینه امید

این آرزو [illegible] که [illegible]

[illegible]

در یک چشم زدن [illegible] صورت [illegible] آینه [illegible] جلوه

در تماشا آینه پشت [illegible]

ندیده ... نظر کیمیا اثر منظور آن نگاه مهربار و خوش‌نشینان

منظور لطف نهانی نظر یافته نور الانوار هم چشم نگاه چشم

اعتبار وحشی نگاه رم آهو فریب لطافت بدین پرده چشم

خاطر فریب لطافت سررشته دوش نگاه حالکرده نظر

فریب از منظر چشم به بار آورده بیگانه نگاه غرور آشنا

نظرباز شاهد استغنا نقاب چهره بسته تار نگاه

... آشنا جلوه از افکنده پرده چشم پاکبازان

منظور نظر دوربینان نگاه نازکبین برگزیده مقبول

خاطر از پرده ... دور از ... درپی نظر نرفته که خاصان نگاه

[illegible] آتش [illegible] نگاه حسرت آلود

خانه سیلاب داده اشک چشم قلزم آسود هلاک

طرز نظر فریب گونه حنای عصمی جرات ادای دل

بیت

رباعی نگاه گوشه چشمی و خنده ریز لبی نگاه آشنا

بیگانه آب از سر گذشته گریه شور انگیز بحر جوش

[illegible] با [illegible] پیچ رو نگذشته نظر بدو جهان

دامن [illegible] جوش جگر [illegible] افتاده بیگانه دوست از

[illegible] نگذشته خامه از سر کاغذ [illegible] از مردمک

دیده وحید از پرده چشم [illegible] جلوه گاه [illegible]

داعی حقیقی ظهوری خود را صاحب را صاحب خلق عظیم

میداند باذن فحوای کلام سطری چند در بیان شطری از

احوال خود مرقوم میگرداند زهی اقبال که هابر از نظر فیض اثر سعادت

بران پرتو انداز و و خوشا سعادت که زبان در افشان

طرافت بیان نخواندن ان پرداز و عرضها که غالبا بموقف عرض

رسانیده اند که بنده [illegible] تفصیل [illegible]

قسمی [illegible] روزگار یک بار دو نیم یابد از زمین اسمان [illegible]

اسمان [illegible] فکرم که بجهه طرز [illegible]

[illegible] مطلب پاس [illegible]

راهش از مژگان حور پابستر است مرغ نظاره پیش راه کحل بزاهد نگاه غلمان کفن

محل نظر مهر بر دارد به دیده افروز روشنائی دنگاه آهوی چشم مهجبین

سو کند از ان بازنده نگاه ازان رخسار صفا آگین مهر دیدار که با لغز نگاه

منشی دستگاه است حیران نصیب کرد دیده چشم زدی بکمر

مژگان نور و صفا و روشنی در منظر چشم نه دیده لحظه نیست که خیال ان

همه چشم خرد نگاه چون نور در دیده بخش جان حاضر نیست و دیده دل

اخلاص منزل در خلوتکده شبان بر روی دل آرایش باطر به نگه

در خیال وصال ان تو نکر کنج بخش حسن عمر تماشا است نگاه

کرسنه چشم سر خیل نگهبان دیده گذاشت

دانسم

[illegible] نبیده [illegible] هوس [illegible] گنج [illegible] شایگان ارزان

با استغنای [illegible] که جواب [illegible] که از اینجا آمده ابیاتی نوشته شد

[illegible] ان انعام را بدست آورده پامال تاراج اعدا اگر قصور کرده ام

[illegible] رسد ور شکر خواهم افزود و اگر نباید شکایتی نخواهد بود

سیر چشمان اخلاص کنند هر که بر خوان تو بود مهمان

اینکه [illegible] شکر [illegible] در دل های نمک [illegible]

بهر [illegible] لب بیگناه را در شکنجه عذاب کشیده برای [illegible]

که [illegible] اگر [illegible] سرشته طینت فقیر است عشق [illegible]

[illegible] شده و جان [illegible] از غم [illegible]

شدی عرض عبارات از فرزندگی او ناچار است و بیان

احوال منشور محبتان را منشی نگاری در کار است که ترکیب گلاب

اظهار شش موافق طبع لطیف و نغمه قانون تندکار شش لازم سبع

شریف افتاده باشد آه اگر از آن عرض و اشت اجتهی مستقیم

شده باشد که هنجا اهم امر اسمکی حرص جهت تحصیل چند درم

نمونه بیست سلامت بر سنگ ملامت راه به تجارت زدم

و از تاب سنگ خود را در دوزخ حرمان محبس نشان

اکنم مهیات مهیات کدایان تو و الا امت شند

کز دبستان منت پدر باد رو کنم حمل بر کل و

دیگر

یارب از عالم ضعیف دل ابتهاج بجمعی که تازه در پرتابی افتاده

اند انسماهای بی قدم دارم پوشیدنی گرسنگی دارند و پوشیدنی برهنگی

نه دیده که حال ایشان را بالضرورت توان دید و نه قدر تنگه

داشتی زیر بار بد و خرج توانم کشید از بی سامانی منزل خود چگویم

که دران نه آفتابه شکست الیست که دوست از غم طعام توانم شست و نه کلیمیم

کهنه که پا باندازه ان توان دراز کرد و دریوقت که از همه جا درهم اطلاع

قبول هیچجا بوراست و در هیچجا بور انعام و اکرام منحصر در ال فلان قدوه

جمهور خوش نصیبان در بازار دریوزه بساط ابرام انداختن و مطلب نفس را

از پیش خود در اکم از کم ساختن بهتر از انکه از حاسدان

انچه بینید یارب امروز به بینید هرگز اگر روزی بی دست از

همین بگیرد و زغضای نیز تن با تیم بمیرد رفتن طبیعت را او چه دیگر است

که بیان انزال کمال خست و وقاحت لازم است بلکه خواری و

بی اعتباری بدان تمام اگر بر باید خاست بزیر شیخ نجاست باید

نشست و اگر با طهارت ان لب باید کشاد هر که دیده

بر باید بست فتح افشای مرسله است که عکس او اد شی

ان تو نخواهد گوشید و عیب گفت گوش بمنزله است که بهتر از

ز هر ضده ایمان توان پوشید بعلا معمائیست که چون لب بگشا قهقه

زودیا این برون می ماند که زنده خواهم و بشنو خواهم زنی به غیر قضیه

یارم

نت نمیدیم و تفقد و نوازشش بنوعی ظهور یافت که جهت عرض

مهمات در کوچه و بازار بسیار برادر عنان اعتبار در دست داشتیم

تا سبب طلبش باد کنار محرم طلب رسید چون بدیگر التفات خداوند

زبان بشکر خود نمایی برآمده اگر خطبه بر ستایی در اظهار یعنی

خصایص خود او انگاریم بیجا نیست   مدح چاکر نیز مدح صاحب است

الحمد لله هر جا که چراغ آشنایی روشنش ساختم در پاس آن

مغز استخوان گداختم و نمک احسان هر که از روزی خورده ام خاکم

ان بشکرش کام و زبان پرورده ام و شکرانه که از جاده خانه

مواهب العطایا به تشریف گرامنامه وفا نشرقم و از جمع بالاستان زبان

... گرانی یافته‌ام سبکروحانه نهم و دراد مخاطره عمرها شب انشا

و با غرور و زرت بوداع امن و امان بپروازم غالب بار در نگاه

سر تقصیر فقیر نه گذشته و آنچه کرده از خود راضی نشده همیشه

را بکجا برد و چرا برد و الت الله تعالی خبر باشد رستگر الطاف و اعطا

که بنده خود را بآن سرفراز و ممتاز ساخته اند حد زبان نه انداز

ست و زمین افشانی نسیم التفات چهره امید از

گرد یاس پاک کرده زخمهای کاری دل را مرهم احسن الشفقت

رو به بهی آورده و تعطیل و تمرین بطالتی و واقعه شده که از روی

به بند دستی که [illegible] [illegible]

[illegible]

نظاره بیچ بی پایانم شرمسار گشتیم از عهده ثنا پاکش بگو ای ضمیر غیب آگاه

برای آنیم که دامن گرد از خاک پایت بدامان کشیده که هست بهر تمنا در تلاش

عطر بپای آن بخشیده و بر کدام زمین نشان نعل سمندت نفس

بست که گرد راه از روی سجودش بر جبهه جان نقش بست سر عالم

صفحه اخلاص ام فرمای در هر طرف کتابی بر خوانی اگر تعداد ادم

مجان قلم بر دارنی بار قام نام و ربانی و داغ جفا عرض کن تا

سینه جان بر من ساز تیغ امتحان جلوه ده تا گرد دری موی بر ازم

بر روی خاک شو و مهر دوستی جاری یا اگر خبر کین

بر کلک بر فیضان زبر بس شکر تو تا دم زبان بر شان ابر کرم و نعمت

مبادا که جانب [illegible] بر اصدار نشینی [illegible] هرگز [illegible] نگوییم

صدق برآن لب بصد غنا از فرسایده و هیچگاه بوعده زبان نگشاییم

که بروفای آن سخنی آید بنجه بندلت طمع بقوت ضعف حرمان برتافته ام

دوستی از تنگدستی و آبرو از خاک رهی یافته ام بر نسخه فصیح دعایم

[illegible] اجابت [illegible] و غلغله کوس ثنایم در اطراف اقالیم

[illegible] شهرت [illegible] ز ثبات [illegible] آبرو بخاک رهت هست دانش

بلی من بازان [illegible] معنی رسو [illegible] نیست [illegible] نقط

[illegible] آرم جان [illegible] و گرنه جانانه [illegible] ست [illegible] زبان

[illegible]

[illegible]

... دیگر آن را از عدم خطره چه انتقال ... محبت که

دریغا ... عیشی نمیرود منت بنده باشی نه بی عار ...

فخر خود تو صاحب کرم است عدم خشنودی خداوند را دلیل وجه ...

سفر کردن نمیدانم اگر دانم که در هر گام بعد گامم میرسم تا قابلیت ...

رخصت صاحب راه رخصت ندید پای عزیمت سفر زخم ...

توقف خواهد بود بسکه تاکید ... در میدان تحریر ... سر ... داشت

ازین حال با بشارت اجابت دعا ...

افزوده ... نه ... رخصت ... اجازت

... به ... نه ... کست ...

دارای یزد دستان اگر خدا امان بخشد حافظ [illegible] شود که

گدای این آستان را چشم بر بزد خدمت غیبت بر تقدیر

رفتن بر جا باشد حلقه بندگی بر گوش و غاشیه [illegible] بر دوش

خواهد بود و نوای دعا و ثنا در عرصه مفاخرت و مباهات

برافراشته و چهره تخته مجلس شریف هر سال ما سال

قصاید نام خود را در دفتر اعتبار خدام نگاشت غالب [illegible]

در خدمت عظما القدر بوده اگر در باب شعر سبب شهرت

اگر بینی که تا بیست و چار است [illegible]

[illegible]

شده ... شد و در این طایر شکسته بال که به پرواز بود به بند گرفته

گر به خورشید نسبتی است بزرگ   ذره در بام کعبه مراد گردد

ذره آفتاب تابانیم   الحمد لله که به تجلی محبت آنحضرت سعادتهای

نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان و به پرتو اعتقادش

روشن شده که نسبت ... ان ... عمیم الاحسان

سعادت عرض جواهر ارادت است اقبال ...

اخلاص   هر کرا اخلاص ... ... اگر ... ...

شده پایه نظم تحفه شاهی ... رفته عرض ... ...

... ... سر کرشب ... ...

درمانده دوری ظهوری بی‌توفیق

خود را بسعادت نزدیک و از بی توفیقی بموافقت بخت دور

مساعدت روزگار امیدوار میگرداند و در امیدواری بی‌دلیل و

برهان آن که اگر در بعضی رخصتی ثابت و راسخ پیدا شد و دلیل این برهان

آن که اگر در بعضی رخصتی نمی‌یابد بصورت مبتداست که قلم

بر کسر رقم و زبان بجای این سخن می‌آید در جواب اوست

این بی‌برگی مغان آستان از دور نزدیک نشستن و با آمادگان

حضور غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلند و علامت

طالع ارجمند است بنجز لاغر که بری جهت خود را الفراک

نشو ابی

از شعله آتش سینه مشعل زده ایم چون شمع ... گرد غم

زده ایم در آرزوی آینه دیداری صد دیده بهزار جا بر صیقل زده ایم

باذن نوای عالی غزلی حسب حال مرقوم میکرد و با ابراد ...

فیض اثر پرتو سعادتش بر روزگار مهجوران بر ساد از دو ...

تکه دل بطپیدن دهیم سینه حسرت کشم دیده بدیدن دهیم

از روش جلوه آه افکنیم در خیالش غم و خون بچکیدن دهیم

بنده نقابی کشم تیغ ز ابرو دهیم یوسف ... بکف

به بریدن دهیم از رخش دیداری جیب گلستان کشم

برگ گل و لاله را که ... بدان دهیم ... دمش

مدار این آفتاب ورقی عجیب نقاش طبعی است اشارت

به جناب بحرینی اگر به تو ترجیح در دعوی این غبن که معمول دیده

گل آلود ابر خاک اندر کاه دیر تر و بهم رسیده زود و منتظر فی از بصیرت

نتوان نسبت بی خبران زبان ناله این درد و نفس آه

زین ملال کرم است تصور آن بنده از تاسف که شکسته جانی پرورده

میشود الحال عزم خود به سبیل تصمیم و ثبات مجال تا حرکت

داده ام بر زور بازوی شوق بر زانوی گسیختن زنجیر تقدیر

خوش آنکه که بر ره بسته ای تو شود و در منزل دل جای تو جای تو

شود و امان نقاب جلوه گر ملتمس خبر بخیر تو روی نمای قدر شود

الله

بدامان کلک شیدا بخشی ابیدرا سر بر نهادیم بجنت و مهری

بجد دامن دولت گرفت بازوی اقبال از زور کشیدن رسیم

سبب انکه این قطره بی آب و ذره بی تاب جوشش دریا

و چرخ افتاب میسر شد نظر از افق ذات تربیت مظهر الطاف الهی

مورد اعطاف پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه

حقایق و معارف دستگاه ملک الشعرا جامع المعقول و حاوی الفروع

والاصول مقرب الحضرت السلطانیه الخاقانیه [illegible]

مد ظله العالی است که [illegible] چراغ دانش روشن است

در رشحه سحاب [illegible]

بسکه داشت دست در پس زانوی حیف لب حسرت گزیدیم

گوشه دامان آه ماند نه گوهر ضعف اشک سیلاب گام را

ماهی دویدن دیدیم کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند

ناله بیکم را تا رسیدن دیدیم بهر تماشای حسن بر به نقاب

عشق فاتحه عقل را بال پریدن دیدیم توبه بر بر واکرده

شکستن درست محض ناموس را زیب دریدن دیدیم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست گر نه بیاد

را گوش شنیدن دیدیم چشم شد چهره جز دیده بصیقل بریم

رام شد وحشی دل بر میدن دیدیم محمل دل را بسر حرم بادی

خراسانیان جمله هندوستانی از نزاهت رطوبت کلام خود بر
خواندن جوهر لطافت و شنیدن جوهر طراوت برآورده ترشحی
چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کواکب مسعوده شمرده
گذشته از رتبه لطف او آسمان پایه آستان سخن گستر ازانجا
شکسته نویس مومیای بر استخوان سخن لا اله طبعش از طراوت
بیت آب در رنگ ای خوان سخن اقتضای کرد و بار
دانش با هشتای پاشری گنهان سخن بر جز اتر اوقن کامل او در
معیار کی سلاسی کلک سخن در عشاق دلبری تا ترشح خار اش
نغمت خوان سخن طوطیان عراقی از ترشح شکر لب

ترتیبش بر ذمه ادای سخن پروران واجب حق حک

واصلاح کلک سحر کشش بر دیباچه کلام عدیم السهوان لازم و

ثابت با آب چشمه خانه خواب تیره روزی از دیده بخت

سخن شسته و بهار دامن نامه خاک بی رونقی از چهره قدر هر

رفته شاهین لفظش شکاران بیان تقویت اساسش

نسیم رخ احتشام وتند روزنگین کلامان در فضای تحسین انصافش

طاوس خرام بصرافی بهر تشی از کمال ناقص عیاران زند توبه گذار

ونه منادی تیز تیزش پای رعنایی کوته خردان بقدر تکلیم الفاظ دراز

بر زبان کلک واسطی تراوشش نکته‌ها همه گویائی و در مجلس زبان دانش

خانه سامان ۹

بی از بوستان بزم احباب دسته دسته گل نازک

در بر رسیدن و در میدان رزم اعدا نیزه زخم جگر

در قد کشیدن از عقاقیر تیغ هوا و غضا کام غفلت محولان

آگاهی و بنیاد تازیانه نصایح توسن حرون نفس گرم جولان

خوش رایی حکایات درد و داغ همه ناله خیز و شعله زای

سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیرخای از لطافت کلام

حروف از نور لولوی شهواری و از اصالت الفاظ معانی دار

در از والا نژادی با رنگ و زری کلمات عیال وقت

موشکافان محال و از رنگینی عبارات مغز لالی بیان ناسفته

بر شکرستان سخن تحفهٔ طبع چاشنی گیرش قند بر نخل باغبان

سخن گل زخمه از دل هدف روید چون شود غنچه در کمان

سخن بحر و طوفان بجرعه غلطه گردید جام امتحان سخن تیغ فرش

چو گردد بند به گسستن در و میان سخن منت طبع

نکته بردارش به سر آید. داستان سخن فکر بر پایه سحر خیزش

بر شکرش کاروان سخن نتوان بر خوانی گرد حبیبا عدل

قهرمان سخن لفظ پهلو نه دزد و از معنی بر حسب ضبط پاسبان

سخن دیوان حقایق بنیایش خود عالم غیب مشحون

از دلایل قدرت یزدانی و جهان هست مملو از شواهد

ر

نسرین بوی و شقایق رنگ در بزم شکفته دسته سنبل آه

و لاله آسا نکه بر یکدیگر غلطیده جلوه نازکی پرورده سخن

حسن و بیان غازه رنگینی نکوته عارض الشیخ بیان نمکینی

ملاحت قند اشارات متانت شوخی نو آهنگ گرم

نظرف بجا حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادا حال رقاص ترانه اقبال

شور غول نمک خوان شوق زدن قصیده تعوید بازوی ذوق

مبارک الله زلال دستگاه نغل بر کمال صبح و شام

این دعا نیست ز رایات که زود تر به نظاره آن

مجمع البحرین علم الحرف نزد کی جهل و غفلت از دیده ساحل

در گرد خشک انفعال حسک رشک بهاریات

در گریبان نسرین ارم و طبل دبدبه سبحات بر گوشه بام در

حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی فطانت نغمات دلکش

نثار فلاطونی پنجه علو عزم در دامان همت عیسی زده و رشته بمو

غور و زمین تارک قارون فرو برده لکات نطانه فقر کشته به

بپیش طاق غنای نوین و لقب تقبیش نکنان بر و فینه

گنجینه یقین فهمیدن فکرهای دور چون سخن زبان بر دیک

تقریر و عقده رازهای مبهم و شگفت پوشش توضیح تحریر در جیب

روشنی جهان مهر نورافشان تاریک تر از سیه‌های کتمان

لمن

پاک نظر را تر و تازه باد که همت گری بازار نشاط و بسط

بساط انبساط یعنی زمانه بازاری طلا یک نظر فریب و

دل نشین تمام زینت ترتیب یافته که از کمال دلربایی بجز

صیت حسن صفا پروری دیگری را از و بیرون نشناخته ما

بزعم چشم ظاهربین دیده بصیرت یکتا بیند و پنهان از نظر گل

عزم سیر این نو آیین چمن رشک گلزار بر سر اعتبار

زده در و باد صبا در آیند سبحان الله بازاری که سبحان

لالای اعلی چون در [illegible] کنند در حسن [illegible] یا او که [illegible]

چشم پوشیده شکر کند صبح صفا [illegible]

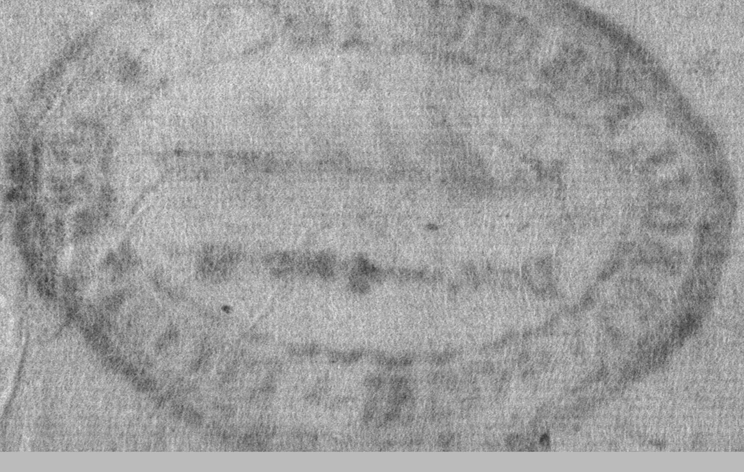

گردان مخدومی شستشو شده زبان شکوه تفرقه تقریر شکر حصول

مرتبه جمع الجمع برخود مالا اجابت که حکمتش روان بحکم تو

محکوم باد این دعا بایستی ملاحظه ملا اطناب نموده بتقدیم

استعداد خود منع اوقات برگزیده ساعات شنیدم اما کو آنکه

ول بر وسعت خلق عظیم خامه ضراعت را بحرف درآورده تا درینجا

ادب خاموشش بچشم سخن بر و لب گرند ملال

افضال و اقبال و اجلال لایزال باد برب العباد

عصمتیان روپوش هما پرور و خلوتیان عفت گوشش

عصمت بنیاد و التقدس اساس از رخش بچشم خیال بدیدن بکمال

پرتو مهتاب پیرایه نور نظر و هر کوکبه آتشش از کدر دور دیده ماه

طلعتان شبیه شق القمر یک نظری که بچشم دل تعدد شش منزل

یکنظر در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش خندان

سراپا سبز چشمی آب و رنگ برگرفته که بکام عرض بهشت

نزهت سرشت برخیش مستغنیه از طراوة بهار گلستان

دیده یک نظاره بیرون نخراشیده از شنیدن این خبر

از کین بر پرده گوش عالمی را به گلستان گلستان گل

بدامن واد آشنا این نوید بهجت قرین جهانی از راه

بعکس کرم سیر چمن و گل گشت گلشن در این بازار بی نظیر

عشق

INDIAN COUNCIL FOR CULTURAL RELATIONS · LIBRARY · NEW DELHI
No. 5 ...
Date 8 DEC '59

۲۱